

نقش آزادی در تربیت کودکان

مشخصات کتاب

سرشناسه : بهشتی، سید محمد، ۱۳۰۷ - ۱۳۶۰.

عنوان و نام پدیدآور : نقش آزادی در تربیت کودکان / محمد حسینی بهشتی ؛ تهیه و

تنظیم بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های شهید آیت‌الله دکتر بهشتی.

مشخصات نشر : تهران : روزنه ، ۱۳۹۰ .

مشخصات ظاهری : ۱۸۴ ص.

شابک : ۰-۳۵۹-۳۳۴-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : چاپ قبلی : بقعه ، ۱۳۸۶ .

یادداشت : نمایه .

موضوع : اسلام و آموزش و پرورش

موضوع : آموزش و پرورش کودکان

موضوع : تربیت خانوادگی (اسلام)

موضوع : والدین و کودک (اسلام)

شناسه افزوده : بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت‌الله شهید دکتر بهشتی

رده بندی کنگره : BP/۱۸/۲۳۰/ب۹۵ن۷ ۱۳۹۰

رده بندی دیویی : ۴۸۳۷/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی : ۲۴۷۲۲۷۲

پیش‌گفتار

کتابی که پیش روی شماست شامل یازده گفتار و نوشتار از آیت الله شهید دکتر بهشتی درباره مسایل گوناگون تربیتی است. سابقه ورود به این قلمرو به اولین سالهای تحصیل دکتر بهشتی در قم باز می‌گردد. ایشان، که هم به سبب توجهی که به اهمیت تربیت نسل جدید نشان می‌داد و هم به دلیل اکراه در استفاده از شهریه طلاب، با تکیه بر دانش خود در زمینه انگلیسی تصمیم به تدریس در دبیرستانهای قم به عنوان دبیر زبان انگلیسی گرفت، پس از مدت کوتاهی برای مدیریت دبیرستان تازه تأسیس شده "دین و دانش" به همکاری فراخوانده شد. وی طی این سالها، نخستین برنامه‌های آموزشی و تربیتی مبتنی بر اصول علمی آموزش و پرورش نوجوانان مطابق با مبانی تربیتی اسلام طراحی کرد و با دل و جان به فعالیت در این زمینه پرداخت. حاصل آن تلاش برنامه‌ریزی شده، تربیت نسلی خلاق، عالم، و پای‌بند به اصول اخلاقی بود. بعدها از میان آن نسل نیروهای زبده‌ای برخاستند که پیش و پس از انقلاب اسلامی، کمر به خدمت خلق بستند و در عرصه‌های گوناگون خوش درخشیدند. دکتر بهشتی در پی ایجاد این حرکت نوین، و فعالیتهای دیگر اجتماعی و سیاسی، به دستور سازمان امنیت رژیم ستمشاهی از خدمت در آموزش و پرورش منصرف و به تهران تبعید گردید. اما با بازگشت ایشان از آلمان در سال ۱۳۴۹، بار دیگر به دعوت همفکران خود، و به ویژه شهید حجت الاسلام دکتر باهنر و جناب حجت الاسلام دکتر گلزاده غفوری جهت تنظیم و تألیف کتب تعلیمات دینی به همکاری با سازمان تألیف کتابهای درسی آموزش و پرورش پرداخت. که دستاورد آن همکاری، ساماندهی بنیادین آن کتابها، خصوصاً در دوره راهنمایی و دبیرستان بود که نوجوانان تشنه معرفت را با سرچشمه‌های ناب و زلال معارف دینی آشنا می‌ساخت. در همین دوران، با گروهی از مبارزان، در سازماندهی و توسعه فعالیتهای "بنیاد تعاون و رفاه" و "مدرسه رفاه" و همفکری با مدارس دیگری که با هدف تربیت نیروهای متخصص و متعهد شکل گرفته بودند پرداخت. از دیگر فعالیتهای ایشان در این زمینه می‌توان از تشکیل گروهی از

متخصصان متعهد به منظور تهیه فهرستی از کتابهای متناسب برای کودکان و نوجوانان یاد کرد که به گسترش کتابخوانی، چه در مدارس و چه در میان خانواده‌ها، کمک شایان توجهی نمود.

گفتارها و نوشتارهای حاضر را می‌توان در چند گروه قرار داد. نخست گفتارهایی است که بیش از انقلاب اسلامی برای اولیاء و مربیان برخی مدارس ایراد گردیده. نوشتار "عادت" ترجمه مقاله‌ای با همین عنوان از ویلیام جیمز، فیلسوف و روانشناس معروف امریکایی است که در نشریه مکتب تشیع به چاپ رسیده است. برخی دیگر از گفتارها، از سلسله مباحث تفسیر قرآن ایشان، که به موضوع این کتاب مربوط بوده، انتخاب گردیده است. و سرانجام چند گفتار که در همین زمینه و در سالهای پس از پیروزی انقلاب اسلامی ایراد شده است.

افزون بر نکات جالب و سودمند درباره تعلیم و تربیت، آنچه در لابلای سطور این گفتارها و نوشتارها به چشم می‌خورد، تأثیر انسان‌شناسی دکتر بهشتی است که ملهم از انس و الفت دیرینه و کاوشهای ژرف ایشان در کتاب و سنت است که در آن آزادی و انتخابگری به عنوان ویژگیهای برجسته انسان، نقشی بس مهم ایفا می‌کند. سعی دکتر بهشتی بر این بوده که نشان دهد بهره‌مندی از موهبت خداوندی آزادی نه تنها با دینداری و تربیت دینی در تضاد نمی‌افتد، که سرشت بنیادین روشهای تربیتی متصف به اسلام و قرآن را تشکیل می‌دهد. بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های آیت الله شهید دکتر بهشتی امیدوار است انتشار کتاب حاضر در جهت اشاعه این شیوه نگرش و نیز در جهت آشنایی با بضاعت فرهنگی نهضت اسلامی مردم ایران در آن سالها مفید افتد. در پایان لازم است مراتب سپاسگزاری این بنیاد را از همه عزیزانی که ما را در جمع آوری این مباحث یاری دادند و از ویراستار محترم جناب آقای مروودشتی اعلام نمایم.

بنیاد نشر آثار و اندیشه‌های

شهید آیت الله دکتر بهشتی

نقش آزادی در تربیت کودکان

جای خوشبختی است که با تغییر مختصری که در وضع این نوع فضا داده شده، امشب در این دیدار با پدران و مادران ارجمند فرزندان رفاه در شرایط بهتری می‌توانیم گفتگو کنیم. عرایض امشب من در زمینه یک وظیفه خطیر و بزرگ ما و شما و معلمان و مربیان عزیز و دلسوز این مدرسه و مدارس دیگر نسبت به فرزندانی است که به عنوان امانتی بس بزرگ به دست این مؤسسات سپرده می‌شوند. این وظیفه عبارت است از «نقش آزادی در پرورش و تربیت کودکان».

خداوند تبارک و تعالی موجودات فراوانی را در این جهان آفریده و موجودات بسیاری را بر روی زمین خلق کرده است. در میان این همه موجود گوناگون، یک موجود برتر با خصوصیت و ویژگی معینی به وجود آورده است به نام انسان. ویژگی انسان در چیست؟ خصوصیت انسان چیست؟ انسانیتش در کدام جهت است؟ چه امتیازی ما را وامی‌دارد که به یک موجود بگوییم «انسان»؟ زنده بودن و جاندار بودنش؟ نه! گیاهان هم حیات دارند؛ جانوران دیگر هم حیات دارند؛ حیوانات هم حیات دارند. از یک جاندار تک‌یاخته‌ای گرفته تا فیل و کرگدن همه حیات دارند. تلاشگری و دوندگی و این سو و آن سو دویدن و احساس داشتن و فهم داشتن؟ نه! جاندارها هم احساس دارند. حتی بعضی از گیاهها احساس دارند و نوعی واکنش در برابر محیط نشان می‌دهند؛ شبیه واکنشی که ما در مورد انسان آن را احساس می‌نامیم. حیوانات هم ادراک دارند و چیز می‌فهمند. همین گربه خانه شما خیلی چیز می‌فهمد و با همان فهمش زندگی می‌کند. پس ادراک و فهم هم ویژگی انسان نیست. اینکه دارای یک نوع حرکات ارادی است و از روی اراده حرکت می‌کند و حرکاتش تابع قوانین مکانیسم حرکت در عالم جمادات نیست و حتی شکل مکانیسم حرکت در گیاهان را ندارد؟ نه؛ این هم نیست. حیوانات هم با اراده حرکت می‌کنند. گربه، وقتی کنار

آشپزخانه ایستاده، نگاه می کند ببیند غذایی که می خواهد کجاست؛ تصمیم می گیرد، حرکت می کند و به سمت غذا می رود.

رفقای اهل علم و بقیه رفقا به یاد دارند که در منطق کبری می خواندیم: «الحيوان جسمٌ نام حساس». این، جنس تام حیوان است: جسم حساس متحرک با اراده. یعنی حیوان عبارت است از یک پیکری که دارای رشد است؛ مثل گیاه دارای نمو است؛ حساسیت دارد؛ احساس دارد؛ و از روی اراده حرکت می کند. پس ویژگی انسان اینها نیست. پس ویژگی انسان چیست؟

دو ویژگی در انسان هست که سخت به هم مربوط است؛ یکی قدرت تجزیه و تحلیل و جمع بندی. انسان جاننداری است برخوردار از قدرت اندیشه. جاننداری است که می اندیشد. یعنی چه می اندیشد؟ یعنی روی دریافتهای حسی و درونی اش محاسبه می کند؛ مطالعه می کند؛ تجزیه و تحلیل می کند؛ جمع بندی می کند؛ و در این بعد توانایی خاصی دارد. چه بسا حیوانهای دیگر بعد حسی شان از بعد حس انسان بیشتر باشد. سگ صداهایی را می شنود که بنده و شما نمی شنویم. گربه بوهایی را استشمام می کند که من و شما استشمام نمی کنیم. قدرت دید چشم برخی از حیوانات حیرت انگیز است. قدرت لامسه آنها همین طور. در مورد احساس، انسان برتری و تفوقی بر حیوانات و جاندارهای دیگر ندارد. در خواستها و تمایلات معمولی، مثل میل به غذا، شهوت غذا، رغبت به غذا، حیواناتی هستند که از اکولترین انسانها پرخورتر و حریصترند. در میل جنسی و خواست جنسی حیوانهایی هستند که از حریصترین انسانها در تمایلات جنسی حریصترند. در قدرت حرکت و دویدن حیواناتی هستند که از دوندته ترین و سریعترین و پردوترین انسانها دوندته تر و سریعترند. انسان وقتی خیلی در هنر آکروبات پیش برود تازه می شود مثل میمون - تازه، همه کارهای میمون را هم نمی تواند بکند. خیلی تیزدو هم که باشد هرگز به اندازه یک اسب نمی تواند بدود. اگر قهرمان بین المللی دو صد متر با یک اسب تیزدو معمولی مسابقه بدهد کدام جلو

می‌زنند؟ اما در بعد اندیشیدن و تجزیه و تحلیل و جمع‌بندی کردن بی‌شک انسان تنها موجودی است که از این قدرت برخوردار است. اگر هم جاندارها و حیوانات دیگر از قدرت تجزیه و تحلیل، برخوردار باشد این برخورداری آن قدر ضعیف است که در برابر انسان به حساب نمی‌آید. پس لااقل می‌توانیم بگوییم این بعد از انسان، با این تکاملی که الان دارد، از ویژگیهای انسان است. این یک ویژگی. ولی اگر انسان فقط دارای این ویژگی بود ممکن بود در برابر برخی از ماشینهای محاسبه و مغزهای الکترونیک امروز چیزی کم بیاورد. انسان در این بعد باز یک خصوصیت علاوه دارد و آن ابتکار و خلاقیت و نوآفرینی است. بنابراین، می‌گوییم، «اندیشه تحلیلگر جمع‌بندی کن نوآفرین». این قید را اضافه می‌کنیم، و این همه تازه می‌شود یک بعد. ولی اگر تنها ویژگی انسان قدرت اندیشه و تجزیه و تحلیل و خلاقیت و ابتکار و نوآفرینی بود، فکر نمی‌کنم می‌توانست خود را به عنوان تافته جدا بافته عالم هستی بشناسد؛ فکر نمی‌کنم می‌توانست ادعای خلیفه‌اللهی کند. آن بعد دیگر و ویژگی دوم، که به انسان کرامتی خاص خودش و ارزشی فوق‌العاده داده و برآستی او را به عنوان یک موجود برتر در عالم خلقت شناسانده، چیست؟ آن بعد دیگر عبارت است از آزاد بودن و انتخابگر بودن. انسان جانور و جاننداری است اندیشمند، تحلیلگر، خلاق، نواندیش، نوآفرین. - اینها همه یک؛ و دو: مختار.

دوستان توجه دارید که خدای ما، یعنی خدای ادیان، نسبت به مبدأ هستی در مکتبهای مادی و مکتبهای شبه‌مادی، در دو جهت و در دو نقطه از یکدیگر جدا می‌شوند. یکی در نقطه علم بی‌پایان - ولی این کافی نیست. مهمتر اینکه خدای ادیان خدای مختار است. خدا واقعیتی است مختار. از روی اجبار عوامل دیگر دست به هیچ کار نمی‌زند. «فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ»؛ هر چه بخواهد می‌کند. مشیت و خواستش با هیچ محدودیتی روبرو نیست. اما مبدأ هستی ماتریالیسم این طور نیست، بلکه در چهارچوب نظام کنش و واکنش طبیعی می‌تواند منشأ اثر باشد. برداشتی هم که برخی از مکتبهای فلسفی به

اصطلاح الهی از خدا دارند چیزی چندان فراتر از خدا و مبدأ هستی ماتریالیستها نیست. چون آنها هم خدای مختار را به ما معرفی نمی کنند. مبدأ هستی و آفریدگار جهان و خدای ادیان، بزرگترین وجه امتیازش از مبدأ هستی در مکتبهای دیگر این است که مختار است؛ فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ است؛ مشیتی نافذ و قاطع دارد فوق هر چیز دیگر؛ «و لایسئل عَمَّا یَفْعَلُ و هم یسئلون» است. (۲) حالا این خدای فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ، یک موجودی آفریده به نام انسان. به این انسان اختیار داده. خودش به این موجود اختیار داده و گفته تو را آفریدم تا در این پهنه هستی به شکل مختار زندگی کنی. یعنی چه مختار زندگی کنی؟ یعنی تو را آفریدم، به تو نیروها و قدرتها دادم، امکانات فراوان محیطی در اختیارات نهادم، چراغ هدایت (همان اندیشه تحلیلیگر) را در درونت روشن کردم و، از آن فراتر، مشعل هدایت وحی و رسولان و پیشوایان و امامان و عالمانی که علم خود را از آنها گرفته اند، اینها را هم فرا راهت نهادم. با این حال، همه این کارها را کردم که چه؟ که حتماً به راست بروی؟ نه! با این حال به تو گفتم، حالا می خواهی راست برو، می خواهی کج برو. با همه این حرفها، «اَنَا هِدَیْنَاهُ السَّبِيلَ، اَمَّا شَاكِرًا و اَمَّا كَفُورًا.» (۳)

بحثی که امشب فشرده می خواهم خدمتتان عرض کنم زمینه وسیعی دارد. همین بُعدی که امشب دارم دنبال می کنم، که در ارتباط با آیات قرآن کریم است، واقعاً از جالبترین بحثها و زنده ترین بحثهای امروز دنیا در زمینه انسان شناسی است. قرآن در آیات متعدد تصریح می کند که اگر خدا می خواست این مشرکین مشرک نشوند می توانست چنین کند و بعد هم مشرکین مشرک نمی شدند. ولی قرار بر این بود که اینها بتوانند مشرک بشوند. خوب دقت کنید؛ نقش خدا به عنوان مبدأ هستی و آفریدگار فَعَالٌ لِّمَا يُرِيدُ؛ نقش پیامبران به عنوان رهبران و راهنمایان امت؛ نقش امام به عنوان زمامدار و مسئول امت و مدیر جامعه؛ همه اینها نقشی است که باید به آزادی انسان لطمه وارد نیورد. اگر این نقشها بخواهد به آزادی انسان لطمه وارد بیاورد بر خلاف مشیت خدا عمل شده است. خوب، حالا شما، ای پدر و ای مادر، می خواهی درباره فرزندت چگونه نقشی

داشته باشی؟ و شما ای معلم و شما ای مربی، می‌خواهی درباره این دخترکان و پسرکان چگونه نقشی داشته باشی؟ آیا شما می‌خواهی سلب‌کننده آزادی و اختیار بچه‌ها باشی، و تازه اسمش را بگذاری دلسوزی و تربیت؟! «من خیلی پدر خوبی هستم؛ نمی‌گذارم بچه‌ام چپ و راست برود و خطا بکند!» «خیلی مادر دلسوزی هستم، آن‌قدر مراقب کوچکترین حرکات بچه‌ام هستم که نمی‌گذارم این طرف یا آن طرف برود!» «چه مدرسه خوبی! آن‌قدر مراقب بچه‌ها هستند که بچه‌ها امکان تخطی از این طرف و آن طرف ندارند!» آفرین بر من و تو مسلمانِ پیرو قرآن که این‌قدر کج فکر می‌کنیم! می‌گویم قرآن می‌گوید اگر خدا می‌خواست اینها مشرک نشوند برایش کاری نداشت؛ مشرک نمی‌شدند. خدا خواسته آنها امکان مشرک شدن داشته باشند. خدا به پیغمبرش می‌گوید، «أَفَأَنْتَ تَكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ؟»؛ (۴) تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی مؤمن باشند؟ تو برای این رسالت نیامدی. حالا تو، پدر و تو مادر، می‌خواهی بچه‌ات را مجبور کنی که مؤمن باشد؟ و تو معلم و مربی می‌خواهی این بچه را مجبور کنی مؤمن و خوشرفتار باشد؟ قیمت این آدمکهای مصنوعی ظریفِ زیبایِ دلربا از قیمت یک مجسمه قشنگ بیشتر نخواهد بود. بیایید همه با هم تصمیم بگیریم بچه‌هایمان آدم باشند. آدم باشند یعنی چه؟ یعنی مختار باشند. آگاه و مختار. نقش ما و شما نسبت به این بچه‌ها باید نقش کمک باشد؛ نقش فراهم‌آورنده زمینه‌های بیشتر برای رشد سریعتر و سالمتر و سرراست‌تر باشد، نه نقش استادکار قالب‌سازی که می‌خواهد این استعداد نرم و لطیف کودک را در یک قالب خشن بریزد و از او یک موجود قالبی بسازد.

من نمی‌دانم در مدارس که با صبغه اسلامی کار می‌شود عملاً به این اصل مهم تربیت انسان آزادمرد - آزادمردان و آزادزنان واقعی - تا چه اندازه توجه می‌شود و تا چه اندازه برای این نقش و این پرورش امکان عمل فراهم می‌شود؛ ولی لااقل می‌توانم عرض کنم که اگر می‌خواهیم در راه اسلام باشیم و با صبغه اسلام بچه‌ها را تربیت

کنیم، تعلیم اسلام این است. اقلأ در این حد که می توانم عرض کنم، آقا، تعلیم اسلام این است. در نظام سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اسلام مسأله بزرگ و اساسی، مسأله‌ای که نقش تعیین کننده و شکل دهنده دارد، این است که انسانهای پویای آزادی بسازد که با انتخاب خویشتن به راه حق، به راه خدا، به راه پاکی و فضیلت و تقوا در آیند. بسیاری از تدابیر اسلام در نظامهای سیاسی و اجتماعی، در حقیقت در جهت از بین بردن عوامل ضد آزادی است. اگر پیغمبر اکرم به فرمان خدا با مسلمانان و یاران مؤمن جانبازش با مشرکان می جنگد، نه برای آن است که اینها به زور شمشیر مسلمان شوند. این دروغی است بر اسلام. قرآن به پیغمبر می گوید، «أَفَأَنْتَ تَكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونَ مُؤْمِنِينَ؟» می گوید حتی اگر اهلشان هم نمی توانی بکنی چه رسد به اینکه آنها با شمشیر مسلمان شوند. پس شمشیر اسلام و مسلمین کجا به کار افتاده؟ شمشیر اسلام و مسلمین برای از بین بردن عامل انحرافی استضعاف به کار افتاده است. مستضعف در جامعه قدرتهای خود کامه‌ای را می بیند که مانع آن هستند که انسانها آگاه شوند و پس از آگاهی راه دلخواه خود را اختیار کنند. شمشیر اسلام برای از بین بردن استضعاف است. استضعافی که تکیه گاهش شمشیر است چه راهی برای مقابله با آن وجود دارد. یک راهش شمشیر است. اگر اسلام به مسئله انفاق و تأمین حداقل نیاز هر انسانی در نظام اسلامی اهمیت می دهد برای این است که عامل فقر، انسانهای آزاد را برده اقتصادی دیگران نکند. پس اسلام می خواهد که انسان آزاد باشد. اگر می گوید نباید در مجامع عمومی و به صورت علنی فسق و فجور و شهوت و گناه نباشد و در ملاء عام، به نام هنر، یک جفت حیوان حریص بر شهوت با هم همبستر نشوند، برای این است که می خواهد محیط اجتماعی از ایجاد طغیان شهوت جنسی در انسانها پاک باشد؛ تا انسان در این محیط آزاد باشد. فکر می کنید چقدر از راه تحریک جنسی در همین دنیای امروز بر گرده انسانها سوار شده اند و می شوند؟ فکر می کنید دایره اش چقدر وسیع است؟ اگر حد می زند، اگر کیفر می دهد، اگر جلوگیری می کند،... شما در احکام حدود اسلام

دقت کنید. کسی حق تجسس از اینکه کسی گناه می کند ندارد؛ هیچ گناهی. اگر کسی بر گناهی آگاه شد... افراد جرأت گفتن بسیاری از گناهها را ندارد. یعنی گناه باید آن قدر علنی باشد که دو تا، سه تا، چهار تا، آگاه بشوند. پس آنچه دست اسلام و حکومت اسلام و قانون اسلام با شدت جلو آن را می گیرد تظاهر به فسق و فجور است. از این مرحله که پایین بیاید باز هم جلو آن را می گیرد، اما با چه؟ با دادن آگاهی؛ با دادن تمرین؛ با دادن تربیت. تربیت و تمرین یعنی چه؟ تربیت و تمرین یعنی قدرت اراده و قدرت انتخاب را در درون خویش بالا بردن. همین طور که دست من یک توانایی دارد برای برداشتن این بار، و این توانایی به تدریج در من رشد کرده... یک کودک شیرخوار نمی تواند این لیوان آب را از جا بردارد. با رشد من، با رشد اندامهای من، با رشد توانهای من است که من می توانم این لیوان را از اینجا بردارم. قدرت انتخاب نیز همین طور است. خدا ما را انتخابگر آفرید؛ دارای توان انتخاب آفرید؛ ولی به این صورت که می توانیم این قدرت را در خودمان بالا ببریم. کوشش اسلام این است که انسان آزاد تربیت کند؛ آزاد از همه چیز؛ آزاد از بند هوا و هوس؛ آزاد از تسلط خشم؛ آزاد از گرایش به جاه طلبی و قدرت و ثروت؛ آزاد از تسلط دیگران؛ آزاد آزاد؛ تا راه خویشتن را همواره آزادانه انتخاب کند. شما هر چه حد و تعزیر و تمرین و تربیت در روایات و احکام اسلامی می یابید همه در این جهت است؛ کمکی است به تقویت آزادی و قدرت انتخاب در درون و در برون؛ رهیدن هر چه بیشتر از سلطه ضد اختیار و آزادی در درون و در برون. حالا اگر پدری دلسوز و مادری دلسوز، بدون توجه به این نکته، بچه را در خانه؛ معلم و مربی دلسوز در مدرسه؛ یا با تبانی پدر و مادر و معلم در هر دو محیط، با هم همکاری و تعاون کنند، اما نه بر بر و تقوا، بلکه بر اثم و عدوان، و نگذارند در بچه قدرت آزاد زیستن رشد کند... اگر به بچه غذا ندهید ستمی به او رفته، اما نه ستمی بزرگ. اما اگر فضای آزاد زیستن را از او گرفتید بزرگترین ستم را به او کرده اید، چرا که انسانیت او را در معرض خطر قرار داده اید. عرض کردم،

بزرگترین ویژگی انسان از دیدگاه اسلام این است که جاننداری است آگاه، اندیشمند، انتخابگر و مختار. مردم را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگه داشتن، بچه‌ها را در جهل و بیخبری و ناآگاهی نگه داشتن، و بچه‌ها و مردم را از آزادی و آزاد زیستن محروم کردن، بزرگترین ظلم و ستم در حق آنهاست. منتها، آقای عزیز و خانم محترم و معلم عزیز؛ بچه آزاد تربیت کردن درد سر و زحمت دارد و کاری دشوار است. اینکه آدم بچه را طوری بار بیاورد که با یک تشر، با یک «گم شو!»، حساب خودش را بکند، خیلی مشکل نیست؛ ولی اینکه انسان بخواهد بچه را طوری بار بیاورد که «گم شو» در او خیلی اثر نکند اما محاسبهٔ النفس در او اثر بکند و از بچگی شروع به حساب کشی از خویشتن کند، خیلی دشوار است؛ خیلی صرف وقت می‌خواهد؛ خیلی مهارت می‌خواهد. ممکن است کسانی بگویند، «کو وقت این حرفها؟ کو حوصله این حرفها؟» درست می‌فرمایید. ولی اگر چنین نکنیم بعد باید پرسیم، «کو آن جوانان رشید آزاد و آزاده که بتوانند پاسدار حق و حقیقت باشند؟»

می‌دانید که بسیاری از اوقات کوششهای بنده و شما، به عنوان پدر و مادر، و کوششهای معلم و مدیر و ناظم در مدرسه، برای برخورد تند و مهارکننده با بچه‌ها از کجا برمی‌خیزد؟ از ضعف ما. گاهی اوقات، مخصوصاً در کلاس یا در خانه، صحنه‌هایی پیش می‌آید که خردکننده و منحرف‌کننده است. معلم می‌آید سر کلاس؛ چون محیط آزاد است بچه از او یک سؤالی می‌کند خارج از چارچوبی که معلم برایش معین کرده. از قضا آقا معلم یا خانم معلم جواب این سؤال را نمی‌داند. خوب، اگر خانم معلم یا آقا معلم پیرو اسلام باشد خیلی راحت، با روی گشاده و با زبان خوش، می‌گوید، «جانم، نمی‌دانم؛ من هم مثل تو معلوماتم محدود است؛ فقط کمی از تو بیشتر می‌دانم؛ چشم! از آنهایی که می‌دانند می‌پرسم؛ به کتابها مراجعه می‌کنم و در جلسه بعد به شما جواب می‌دهم.» یا اگر بچه در خانه از پدر و مادری سؤالی کند، و پدر و مادر یا اصلاً جواب سؤال را نمی‌دانند و یا می‌دانند ولی نحوه پاسخ دادن را بلد نیستند، به جای اینکه

پر خاش کنند که «بچه! این فضولیه‌ها به تو مربوط نیست!» به جای این پر خاش، با محبت می‌گوید، «بچه جان! سؤالی کردی، بسیار خوب، فکر می‌کنم و به تو جواب می‌دهم.» کدام روش انسانی‌تر و اسلامی‌تر است: آن تشر زدن و «برو گم شو!» و «این فضولی به تو نیامده!» یا روش دوم؟ آن روش اول در حقیقت سرپوشی است که آنها روی ضعف و جهل خود می‌گذارند و از سر خودخواهی و غرور است. به خود می‌گویند مگر می‌شود معلم غرورش را بشکنند؟ مگر می‌شود پدر و مادر عظمت و ابهت خودشان را در خانه بشکنند؟ آقا، غرورت را نمی‌شکنی، اما این نونهال عزیز را می‌شکنی!

گاهی اوقات که من این بحث را به صورت خصوصی یا عمومی ایراد می‌کنم دوستان می‌پرسند، «فلانی! یعنی می‌گویی که بچه‌ها را آزاد بگذاریم هر جا دلشان خواست زندگی کنند؟» خیر! بنده چنین چیزی عرض نمی‌کنم. بنده می‌گویم سایه لطف و مرحمتان را بر سر بچه‌ها طوری بگسترید که بچه آدم باقی بماند؛ همین! نمی‌گویم سایه خود را از سر آنها کم کنید - خدا نکند! می‌گویم به بچه‌ها میدانِ عملِ آزادانه بدهید. آخر این هم شد زندگی؟! حالا که زندگیا قدری ابزار و آلات زیاد هم پیدا کرده‌ و مصیبتا! بچه‌های آن روز اقلأ در حیاط می‌توانستند یک جفتک چارتکی بازی کنند؛ ولی به بچه‌های حالا، بر طبق آن روش اول، باید دائماً گفت، «بچه نکن!» «بچه توپ نزن گل می‌شکند!» «بچه...» «به سر این گل بخورد! این نوگل دارد افسرده و پژمرده می‌شود. تازه این مال حیاط است. به ساختمان که می‌آید،» های بچه! تکان نخور! صندلی را می‌شکنی؛ تابلو مقابل توست، می‌شکند؛...» بچه‌ها می‌شوند یک موجود کز کرده واقعی، در معرض انحرافهای سهمگین؛ بچه‌های عقده‌ای که از هر فرصتی برای انتقام‌گیری از محیط ناسازگار استفاده می‌کنند. منتها گاهی انتقام‌گیریها خشن است و من و شما را بیدار می‌کند؛ گاهی انتقام‌گیریها خشن نیست؛ سر به تو دارد؛ سر و صدا ندارد؛ ولی یک روزی من و شما را از پا در می‌آورد که دیگر راه چاره به رویمان بسته است.

اگر بچه من و شما در داخل خانواده بچه‌ای است گوشه‌نشین؛ اگر بچه‌ای است که دائماً در خودش فرو می‌رود؛ اگر بچه‌ای است که حتی در بزم خانوادگی شرکت نمی‌کند؛ می‌دانید چرا؟ چون از آغاز به او فرصت آزاد زیستن ندادید.

از نوجوانی در سن دانشجویی - در حدود بیست و یک سالگی - خواسته بودند که با من تماس بگیرد؛ برای اینکه پدر و مادر احساس کرده بودند نوجوانی است ناشاداب. دو سال و چند ماه طول کشید تا توانستم بفهمم که این آقا از کجا ضربه خورده بود. از اینجا ضربه خورده بود که در یک مدرسه مقیدِ منظم، به دلیل فشار نظم، قدرت شکفتن و امکان شکفتن در مسایل اجتماعی از او گرفته شده بود. درس خوب خوانده بود؛ نمره‌هایش بد نبود؛ همان سال در کنکور یک دانشکده قبول شده بود؛ ولی در یک مجمع ده نفری عرضه اظهار نظر نداشت. او دچار عقده حقارت شده بود؛ عقده حقارتی که همواره او را می‌خورد. فکر می‌کنید این حالت از چه موقع شروع شده بود؟ از سنین بزرگی و بعد از بلوغ؟ خیر! شروع این داستان غم‌انگیز به سال هشتم یا نهم زندگی او برمی‌گشت؛ یعنی آن وقت که بچه کلاس دوم یا سوم ابتدایی بود.

آقا و خانم! به بچه فرصت اظهار نظر بدهید! بگذارید یک حرف پرت بزند؛ بگذارید یک استدلال غلط بکند، یک نتیجه غلط هم بگیرد، و حتی تا آنجا که خسارت‌شکننده ندارد دنبال این نتیجه غلط برود و خودش یک تجربه به دست بیاورد. تجربه‌های تلخی که این بچه‌ها خودشان با اعمال حق اختیار به دست می‌آورند از یک کتاب نصیحت سعدی و فردوسی و لقمان بالاتر است، از یک مجموعه حدیث امامان و پیامبران بالاتر است و حتی می‌تواند از همه قرآن برای او ارزنده‌تر باشد. خود قرآن می‌گوید من کتاب نصیحت و هدایت هستم؛ اما برای چه کسانی؟ برای انسان انتخابگر. تو با این کار زمینه نقش قرآن را از بین می‌بری. زمینه نقش حدیث را از بین می‌بری. بگذاریم بچه‌ها تجربه تلخ داشته باشند. در مدرسه هم همین‌طور. در مدرسه رفاه بخصوص همواره تأکید شده که روش تربیتی باید بر مبنای آزادی دادن هر چه بیشتر به بچه‌ها باشد نه

محدود کردن هر چه بیشتر بچه‌ها.

من، به عنوان یک فرد، صریحاً اعلام می‌کنم که انتظارم از شما برادران و خواهران عزیز این است که اگر این مسأله و این اصل را باور دارید، همواره مراجعاتتان به مدرسه در این جهت باشد؛ و اگر باور ندارید، من با کمال میل آماده‌ام یک صبح جمعه در یک وقت وسیع یک میزگرد در اینجا تشکیل بدهیم؛ آنها که این مطلب را قبول ندارند بیابند، با هم گفتگو کنیم. آن گاه اگر من در اشتباهم از اشتباه در می‌آیم و اگر دوستان در اشتباهند از اشتباه در می‌آیند تا همه یک جور بخواهیم. چه بخواهیم؟ بار آوردن دخترانی آگاه و آزاد در مؤسسه رفاه و در هر مؤسسه دیگر. من اینجا، زیر تاق رفاه حرف می‌زنم. عرضم مربوط به همه است. انتظار متقابلی که از اولیای محترم هست این است که وقت و نیرو و حوصله و شکیبایی بیشتری صرف کنند؛ با بچه‌ها بیشتر انس داشته باشند؛ با بچه‌ها بیشتر مربوط باشند و کاری کنند که بچه‌ها در محیط خانه نیز احساس کنند که در محیطی آزاد زندگی می‌کنند. از یک دخترخانم بیست‌ساله مقید به پوشش اسلامی و مقید به آداب اسلامی سؤال کردم، «عامل درجه اولی که تو را با این تقیّدات در راه نگاه داشته چیست؟» گفت، «عامل درجه اول اینکه پدر و مادرم هیچ گاه نخواستند با اکراه و اجبار مرا در این راه نگه دارند.» روشنگری کنید؛ تشویق کنید؛ کمک بکنید. نگفتم بچه‌ها بی‌بند و بار باشند - و نمی‌گویم. نمی‌گویم بچه‌ها تا مرز خطرهای شکننده، آزاد بروند و در دام خطر بیفتند. می‌گویم به عنوان و به منظور جلوگیری از بی‌بند و باری، و به عنوان و به منظور رهایی بخشیدن جگر گوشه‌هایمان از خطرات شکننده و سهمگین، بچه‌های قالبی پژمرده در خود فرورفته فاقد قدرت انتخاب آزاد برای آینده نسازیم، که این هم خیانت به حال است و هم خیانت به آینده و هم به جای ایفای مسئولیت فرار از مسئولیت است.

عرضم را اینجا تمام می‌کنم تا چند دقیقه‌ای فرصت داشته باشم برای پاسخ به سؤالهای احتمالی آقایان یا خانمها. بار دیگر تمنا می‌کنم، همه با هم به نقش آزادی در رشد

انسان در محیط خانه و مدرسه و جامعه بیش از پیش توجه کنیم. و الحمدلله و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین.

[یکی از حاضران: یکی از دوستان به من گفته بودند که یک دختر هفت ساله دارند.

این کودک پرسیده، «چرا مامانم گاهی اوقات نماز نمی خواند؟»

[دکتر بهشتی: متشکرم. سؤال را مطرح می کنم. از قول یکی از دوستان می فرمایند که

دختری هفت ساله دارد؛ از پدرش سؤال کرده، چرا مامان من گاهی نماز نمی خواند؟

پدر پرسیده است من چه جور به دخترم جواب بدهم. آیا کسی از دوستان هست که

ایده ای یا تجربه ای در این زمینه داشته باشد؟

اینکه گفته اند «گاهی نماز نمی خواند»، دو معنی می تواند داشته باشد. یک معنی اینکه

مادر کاهل در نماز است و گاهی نماز نمی خواند - فکر نمی کنم منظور از سؤال این

باشد. معنی دیگر اینکه مادر در ایام عادت ماهانه است و نماز نمی خواند. ظاهراً همین

معنی دوم منظور است.

[یکی از حاضران: می توانیم در جواب این بچه بگوییم که همان خداوندی که نماز را

واجب کرده در هر ماهی چند روز را برای خانمها استثنا کرده و امر کرده که نماز

نخوانند.

[دکتر بهشتی: عنایت بفرمایید، در یک محفل علمی و تصمیم گیری، این مسأله، که هر

چند وقت یک بار مسأله روز می شود، مطرح شد و کارشناسان به اصطلاح مطالعه کرده

مسافرت کرده دنیا دیده، به قول و به خیال خودشان، در این زمینه داد سخن می دادند.

به آنها گفتم منظورتان از طرح این مسأله چیست؟ اگر منظورتان این است که بچه ها در

اولین فرصت و زمانی که توانایی دارند، اندامهای جنسی را بشناسند، نقش اندامها را

بدانند، ترشحات اندامها را بدانند، خوب، این مسأله برای بچه مسلمان مسأله تازه ای

نیست. شما می دانید که همیشه همین بچه مسلمان را با رساله عملیه آشنا می کردند.

سعی می شود قبل از اینکه پسر دچار احتلام بشود به او گفته شود که به شکلی از اشکال

ممکن است جنب بشود و وظیفه اش هم غسل کردن است. سعی می کردند به دختر خانمها، قبل از اینکه به نه سالگی تمام برسند و احتمالاً خودشان با مسأله عادت ماهانه روبرو بشوند، به شکلی از اشکال بفهمانند که اگر چنین چیزی دیدی وحشت نکن؛ خیال نکن یک بیماری داری؛ بلکه این یکی از نشانه های کمال آفرینش و خلقت زن است که عادت ماهانه شود. بعد هم به او می گفتیم حکم اسلام در این مسأله این است که در آن چند روزی که این حالت را داری روزه نگیر، نماز هم نخوان. بعد از اینکه این حالت تمام شد غسل کن، و وقتی غسل کردی لازم نیست نمازها را قضا بکنی، اما باید قضای روزه را بگیری. به هر حال، به آنها گفتم این حرفها برای بچه مسلمانها نیست. این حرفها برای بچه های مسیحی است.

شما شنیده اید که در عالم کاتولیکها، آن هم در میان مسیحیان کاتولیک در دوران گذشته، اصلاً نام اندامهای جنسی را در حضور بچه ها به هر شکل بردن گناه تلقی می شد. خوب، در اسلام چنین چیزی نیست. مگر نه این بوده است که این رساله ها برای خواندن همین بچه ها و بزرگها، که به بچه ها یاد بدهند، نوشته شده؟ مگر نه این است که آقایان اهل علم مسأله گو در هر محلی سعی می کردند با هر شکلی مسائل این مطلب را به جوانها بفهمانند؟ بنابراین، من فکر می کنم که طرح این مسأله به شکل خیلی روباز و متین با کودک هیچ اشکالی ندارد. هر قدر او را بیشتر در برابر این معمای ندانسته قرار بدهیم یک ظلم به او کرده ایم.

[یکی از حضار:] روایتی از معصوم شنیده ام مبنی بر اینکه می فرمایند اگر بچه ای به سن ده سالگی رسید و نماز نخواند تنبیهش کنید. البته با مقدماتی که در هفت سالگی وادارش کنید... در ده سالگی اگر نماز نخواند تنبیهش کنید.

[دکتر بهشتی:] بله؛ روایاتی در این زمینه داریم. خوب دقت بفرمایید؛ اگر تنبیه بدنی را به عنوان یک مسأله این طور وسیع تر مطرح می کنیم... تنبیه بدنی اگر آهنگ اجبار داشته باشد، چه بر نماز و چه بر هر چیز دیگر، نمی تواند با روح تعالیم اسلام سازگار باشد و

اگر روایتی با این آهنگ باشد روایتی است که وقتی آن را بر کتاب الله عرضه کنیم آن روایت را نمی‌پذیرد. ولی از تنبیه بدنی یک کار دیگر هم ساخته است - مثل انداز و تذیر پیغمبران - و آن این است که بچه‌ای دچار یک نوع تنبلی و بی‌حرکتی است؛ نه فقط در مورد نماز، بلکه در همه چیز. انسانی است که آزادی خودش را در برابر تن‌آسایی و آسان‌طلبی و تنبلی از دست داده؛ با یک ضربه می‌شود این کابوس ترسناک تنبلی و تن‌آسایی را از روی روح آزادی طلب او بلند کنیم و به حرکتش واداریم. یعنی سد تنبلی را در او بشکنیم. حالا کاری به نماز هم نداریم - اصلاً بیاییم در مسایل عادی. بچه‌ای است که اگر صبح برای نماز از خواب بلند نمی‌شود، برای این نیست که به نماز بی‌علاقه است، بلکه به رختخواب گرم خیلی دلبسته است. آدمی است که از اینکه صبح زود دست و صورتش را با آب سرد آشنا کند گریزپاست. در این مورد تنبیه بدنی ممکن است عامل آزادی‌بخش باشد نه آزادی‌کش. بنابراین، این گونه روایات باید در این بعد فهمیده شود و درست و در جایش به کار رود. اگر هر کس بخواهد از این روایات آن برداشت را داشته باشد که نماز را بر کودک تحمیل کند، با صراحت می‌گوییم که، اولاً، از نظر تربیتی این بچه نمازخوان نیست و این نماز هم نماز نیست؛ و، ثانیاً، این نوع راه نشان دادن با اصولی که از قرآن استفاده کرده‌ایم سازگار نیست. بله، من با صراحت عرض کنم که واقعاً گاهی اوقات یک گوشمال دادن به بچه یعنی یک عامل ضد انسانی و ضد آزادی را از جان او دور کردن. ولی به آقایان و خانمها، به عنوان پدر و مادر و به عنوان معلم، باید بگوییم این کار هنر می‌خواهد و کار همه کس نیست.

نکته‌ای را باید عرض کنم. مبادا پدر یا مادر یا معلمی با بچه خطا کار یا تنبل و بی‌حرکتی در شکل تنبیه روبرو شود بی‌آنکه بچه تنبیه شده همان وقت احساس کند که تنبیه کننده، دلسوز اوست! یعنی باید نوع تنبیه و شکل تنبیه و مقدمات و مؤخرات آن حتماً طوری آماده بشود که همان وقت بچه احساس کند مشمول لطف شماست. اگر

این احساس را نکند اصلاً تنبیهتان تنبیه نیست، بلکه طغیان آور است. با این تنبیه او را بیدار نمی کنید، بلکه او را یاغی و طاغی می کنید.

السلام علی جمیع انبیائہ و رُسُلہ و علی سیدنا خاتم النبیین و علی الائمۃ الہدٰء من اهل بیتہ و الخیرۃ من آلہ و صحبہ، و السّلام علینا و علی عباد اللّٰہ الصّالحین.

تفسیر آخرین آیه سوره بقره مطرح است. «خدا بر عہدہ هیچ کس تکلیفی نمی نهد مگر در حدود توانایی اش. آنچه به سود هر انسانی است دستاورد خود او آنچه ہم به زیان هر انسانی است بازده کار خود اوست. خداوندا! اگر فراموش کردیم، یا خطایی از ما سر زد، بر ما مگیر و ما را بدان مؤاخذہ مکن. خداوندا! بر دوش ما بار سنگینی منہ، آن طور کہ بر دوش کسانی کہ پیش از ما بودند نهادی. خداوندا! بر عہدہ ما آنچه را توانایی آن را نداریم مقرر مدار. از ما بگذر! ما را بیامرز! ما را مشمول رحمت قرار ده! تویی یاور ما. بنابراین ما را بر مردم کافر یاری ده.» (۶)

معنای تکلیف

خدا بر عہدہ هیچ کس تکلیفی نمی نهد مگر در حدود توانایی اش. کلمہ «تکلیف» یعنی به کُلفت انداختن. ولی در این مورد، اگر بخواهیم صحیح تر معنا کرده باشیم، باید معنی کنیم «به تلاش واداشتن». تکالیف خدا یعنی چه؟ یعنی تکالیف الهی، و اگر بخواهیم دقیق معنی کنیم، یعنی مقررات الهی کہ انسان را به تلاش و کوشش وامی دارد. حالا هر یک از شما از خودش سؤال کند، اگر تکلیف معنایش این است، آیا تکالیف باری هستند بر دوش یا وسیله‌ای هستند دوست داشتنی برای تکامل؟

بار دیگر تکرار می کنم، تکلیف یعنی دستوری کہ انسان را به تلاش وادارد، و چون تلاش زحمت دارد، این است کہ می گوییم آدم را به زحمت می اندازد. یک وقت است کہ یک استاد ورزیده به دانش آموزی کہ مجذوب درس آن استاد شده و شب و روز زحمت می کشد تا درس او را خوب بفہمد و خوب یاد بگیرد، خوب به خاطر بسپارد، خوب تمرین کند، خوب امتحان بدهد، می گوید آقا، ببخشید شما را به زحمت انداختیم و به شما زحمت دادیم! در این حال می گوییم فلان دانش آموز، دانش آموز

زحمت کشی است. وقتی می‌گوییم زحمت کش است یعنی خوب است یا بد؟ این جور زحمت، هم کشیدنش لذت بخش است و هم زحمت دادنش یک نوع محبت، یک نوع لطف و یک نوع رحمت است. از دانش آموزهای جدی علاقه‌مند به تکامل و پیشرفت سؤال می‌کنم؛ کدام معلم و استاد را بیشتر دوست داری: معلم و استادی که شما را به زحمت کشی وادارد یا معلم و استادی که کار را بر شما آسان بگیرد و شما را به تکاپو و تلاش و به کار انداختن استعدادهایتان و ندارد؟ تکلیف خدا را هر آدم فهمیده هشیار باید این گونه بفهمد. تکلیف باری بر دوش نیست. حالا اگر مایلید و می‌خواهید ریشه واژه زحمت و کُلفت را در معنی کردن کلمه تکلیف نگه دارید و از دست ندهید عیبی ندارد؛ تکلیف یعنی دستوری که آدم را به زحمت کشی وادارد، اما نه دستوری که مزاحم انسان است و آدم را به زحمت می‌اندازد. این دو عبارت خیلی با هم فرق دارند. دستوری که مزاحم من است و مرا به زحمت می‌اندازد نامطبوع است. انسان از چنین دستوری متنفر می‌شود. دستوری که آدم را برای تکامل به زحمت کشی می‌اندازد مطبوع است، و تکلیف خدا این است؛ تکلیف پیامبر خدا این است؛ و تکلیف رهبران صحیح این است نه غیر از این. معلوم است که وقتی قرار شد معنای تکلیف این باشد، آن گاه دستوری که شما را به زحمت کشیدن در راه تکامل وامی‌دارد خودبه‌خود باید در حدود توانایی شما باشد. اگر چنین دستوری خارج از حدود توانایتان باشد قابلیت اجرا ندارد و شما فقط به زحمت می‌افتید نه به زحمت کشیدن؛ و حال آنکه قرار است تکلیف شما را نه به زحمت، بلکه به زحمت کشی و به تلاش وادارد. پس اینکه «لا یكلف الله نفساً الاّ وسعها» (خدا تکلیفی بر عهده هیچ کس نمی‌گذارد مگر در حدود توانایی اش) طبیعی است مطلبی است که دلیلش همراه خودش است. برای اینکه انسانها برداشتی عوضی از تکلیف خدا نداشته باشند جمله بعد می‌گوید، «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت»؛ اگر سود و زیانی عاید انسان می‌شود مربوط است به همان زحمت کشیدنش. اگر سودی نصیبش می‌شود در پرتو زحمت کشیدن است. اگر زیانی

نصیبش می شود نتیجه و بازده بیراهه رفتن و تلاش منفی است. اگر تلاش مثبت کند سودبخش است؛ اگر کار منفی کند زیانبخش است. «لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت.» این است قانون و ناموس لایتغیر تکلیف الهی. بعد می رود سراغ برخی از تکالیفی که انسان را به زحمت می اندازد. می گوید، تکلیف «انسان به زحمت بینداز» هم گاهی وجود دارد. کجا؟ آنجا که تکلیف، آهنگ و رنگ مجازات و کیفر پیدا کند. هر جا تکلیف آهنگ کیفر پیدا کند خودبه خود انسان را به زحمت هم می اندازد. باز برویم سراغ همین مثالهای مدرسه‌ای؛ چون هم عموم دوستان اهل مدرسه هستند، یا بوده‌اند، و هم مطلب را خیلی به ذهن نزدیک می کند. یک وقت است معلم برای به کار افتادن استعدادهای دانش آموز و دانشجو تکلیف شب معین می کند. مثلاً می گوید چهار مسأله را حل کنید، یا به پنج سؤال تمرینی جواب بدهید، یا در دانشگاه فلان طرح را ترسیم کنید، یا درباره فلان موضوع مطالعه کنید و کنفرانسی بدهید. همه اینها تکلیفهای تمرینی است. ولی یک وقت است که معلم در کلاس به دانش آموز تنبل متخلف جریمه دهد. این هم تکلیف است اما جریمه غیر از تکلیف شب است، غیر از مشق است، غیر از تمرین است. در جریمه به زحمت انداختن هم هست؛ لذا می گوید بیست بار باید از روی فلان درس بنویسی. این هم تکلیف است؛ این هم در جهت تکامل است، اما شاق هم هست و آدم را به زحمت هم می اندازد. آن تکلیف نوع اول چیزی است که انسان از خدا می خواهد و می گوید خدایا ما را بلا تکلیف نگذار؛ تکلیف ما را معین کن که از چه راهی برویم. این چیزی است که انسان دعا می کند خدایا نصیبم کن؛ راه را به من نشان بده، پیمبری بفرست، آیینی بفرست، کتابی بفرست، امامی معین کن، پیشوایی مشخص کن، رهبری نصیب ما کن. این چیزی است که انسان آن را دنبال می کند و دعا می کند که خدایا آن را بده. اما آن جریمه چیست؟ آیا اگر ما باشیم و خدا، می گویم خدایا طوری کن که ما جریمه بشویم، یا اینکه می گویم خدایا طوری به ما توفیق بده که هیچ وقت دچار تکلیف جریمه‌ای نشویم؟ کدام یک؟ در این

باره بالفطره فکر کنید. آدم سالم درست اندیشی که دوست دارد با همان تکالیف نوع اول راهش را پیدا کند و برود، جا دارد دعا کند و بگوید خدایا، ما را دچار جریمه نکن، آن گونه که کسانی را که قبل از ما بودند دچار جریمه کردی. «ربنا و لا تحمل علينا اصرأً كما حملته على الذين من قبلنا»؛ خدایا بر دوش ما بار اضافی جریمه منه، آن گونه که بر دوش مردمی که قبل از ما بودند نهادی، چون مستحق جریمه بودند. معنای درست آیه این است که خدایا، ما را مستحق جریمه نکن.

آن هفته یکی از دوستانی که به جلسه تفسیر آمده بودند علاقه داشتند که معنی این قسمت از آیه را بفهمند و می خواستند که من در آن بخش سؤال و جواب با دو سه جمله این مطلب را پاسخ بگویم. به ایشان عرض شد که مطلب باید پرورانده شود؛ می ترسم با دو - سه جمله درست فهمیده نشود. قرار شد نوار بحث امشب را برای ایشان بفرستند.

غالباً، به ویژه در فهم این جمله، افراد به دست و پا می افتند. می گویند، آقا یعنی چه «ربنا و لا تحمل علينا اصرأً كما حملته على الذين من قبلنا؟» خدایا بر دوش ما بار سنگینی منه، آن طور که بر دوش مردمی که پیش از ما بودند نهادی. «مگر ما بچه عقدی خدا هستیم و آنها بچه های صیغه ای خدا بودند که آنها باید بار سنگین بکشند، ما نکشیم؟ نه آقا! مطلب این نیست. مطلب خیلی سر راست است. صحبت تکلیف به میان می آید. قانون طبیعی و قانون روشن و منطقی تکلیف بیان می شود که خدا بر عهده هیچ کس تکلیفی نمی نهد جز در حدود توانایی اش. چون هدف تکلیف به کار انداختن تواناییهاست پس نمی تواند زاید بر توانایی باشد. این روشن است. خوب، اگر اینطور است، پس دیگر آن بار سنگینی که بر دوش قبلها نهاده و ما خواهش می کنیم، دعا می کنیم، تمنا می کنیم تا بر دوش ما ننهد، کدام است؟ فهم این مطلب قدری مشکل بوده. ملاحظه می کنید این مثالی که عرض کردم چقدر به آسان فهمیدن مطلب، بیش از هر بیان فلسفی، کمک می کند. پاسخ این است که جریمه هم تکلیف است، تمرین

شب هم تکلیف است؛ ولی این دو با هم فرق دارند. تکلیف و تمرین شب برای دانش آموز خوب لااقل دوست داشتنی است. تکلیف و تمرین برای دانش آموز و دانشجوی فهمیده دوست داشتنی و مطبوع است؛ اما جریمه نامطبوع است.

در کاری با عده‌ای از رفقا قرار گذاشته بودیم که هر یک از رفقا بدون اطلاع قبلی و موجه در جلسه مربوط به آن کار حاضر نشود جریمه شود. یک بار یکی از دوستان در جلسه حاضر نشد. برای جریمه مقرر کردیم که همه جلسه آینده برای صرف شام به منزل آن دوست متخلف بروند. او از مهمانی خوشش می‌آمد، اما به محض اینکه می‌گفتیم امشب به عنوان جریمه خدمت شما آمدیم ناراحت می‌شد. حاضر بود اسمش را بگذاریم مهمانی یا وکیمه، یا هر چیز دیگر، اما به آن جریمه نگوییم؛ چون جریمه نامطلوب و نامطبوع است. چون نامطلوب است پس جا دارد انسان دعا کند؛ بگوید خدایا، درست است که آن تکلیف جریمه‌ای تو هم لطف و محبت است و هم انسان‌ساز است، اما من دوست دارم بدون جریمه آدم بشوم. این دعای خوبی است. بار الهی، مرا موفق دار بدون جریمه آدم شوم. ما را دچار جریمه‌ای که اقوام پیش از ما بدان دچار شده‌اند مگردان! این مطلب به نظر من خیلی روشن است و توضیح اضافه هم نمی‌خواهد. در خود قرآن از جریمه‌هایی یاد می‌شود که یهود به صورت قانون دچارش شده‌اند. در آیاتی که درباره حیوانات حرام گوشت و حیوانات حلال گوشت هست، در دو - سه مورد، در دو - سه جای قرآن اعلام می‌شود که برای شما استفاده از حیوانات بسیاری حلال است و جایز. آن وقت گویی سؤال می‌شود پس چطور برای یهود استفاده از همه حیواناتی که ناخن داشتند حرام بود؟ قرآن پاسخ می‌دهد: «و علی الذین هادوا حرمنا کل ذی ظفر»؛ (۷) ما بر یهود حرام کردیم حیوانات و جانوران دارای ناخن را. چرا؟ برای اینکه آنها قبلاً از قانون خدا و قوانین خدا تخلف کرده بودند؛ آن هم نه تخلف راست و حسینی سر راست و معمولی، بلکه تخلف همراه با نیرنگ و حقه‌بازی و کلاهبرداری. چون اینها مردمی بودند که می‌خواستند با قانون خدا هم با

کلاه و کلاه گذاری رفتار کنند، ما قوانین جریمه‌ای برای آنها وضع کردیم. لذا در تفاسیر، وقتی مفسرین به این آیه رسیده‌اند گفته‌اند یکی از آن بارهایی که بر عهده اقوام قبل از مسلمانها بوده و مسلمانها در این آیه دعا می‌کنند «خدایا بر دوش ما منه» همین است. نمونه‌های دیگری را هم از روایات در این زمینه نقل کرده‌اند. ولی مثال مهم نیست؛ آنچه مهم است فهم اصل مطلب است. ما خواستار تکلیف خدا و دوستدار شناخت تکلیف خدا و عمل به آن هستیم، اما از جریمه، حتی جریمه خدا، خوشمان نمی‌آید. دلمان می‌خواهد بی جریمه راه خودمان را برویم؛ لذا می‌گوییم، «ربنا و لا تحمل علينا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا». نمونه‌اش چه بوده؟ هر چه می‌خواهد باشد.

«ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا». این مسأله‌ای دیگر است. اینجا مسأله این است که توانایی انسان دو جور است؛ یک توانایی در حد تلاش و عمل با نشاط، و یک توانایی در حد عمل جانکاه. یک وقت هست شما صبح تا شام کار می‌کنید، می‌دوید، کوشش می‌کنید، و بعد وقتی از شما سؤال می‌کنند، «آقا، حالت چطور است؟» می‌گویید، «الحمد لله، حالم خوب است؛ خدا را شکر که قدرت دارم و می‌توانم کار کنم.» یک وقت است که آن قدر کار بر دوش شما می‌ریزد و به کار کشیده می‌شوید که وقتی حالتان را می‌پرسند می‌گویید، «چه بگویم؟! از فشار کار جانم دارد در می‌آید!» این دو نوع کار کردن است. آنجا که می‌گویید از فشار کار جانم دارد در می‌آید، باز هم کار را با توانایی انجام می‌دهید. انسان هیچ کاری را بدون توانایی انجام نمی‌دهد. لابد توانایی‌اش را دارید که این مقدار کار را انجام می‌دهید. اما در مورد دوم با آخرین ته مانده توانایی کار می‌کنید؛ لذا این احساس که «جانم دارد در می‌آید» اتفاقاً احساس صحیحی است. انسان احساس می‌کند که گویی آن آخرین توانش دارد به مصرف می‌رسد. همیشه فکر می‌کند کفگیر دارد به ته دیگ می‌خورد. اگر در میان دوستان کسانی باشند که در زندگیشان این طور کار کرده باشند، این تعبیری را که عرض

کردم که گویی انسان حس می کند کفگیر به ته دیگِ توانایی اش می خورد، لمس کرده اند. حال می پرسم، اگر انسان زندگی با تلاش را دوست داشته باشد، کدام نوع را دوست دارد: آن نوعی که تلاش تا آنجا برسد که کفگیر گویی به ته دیگِ توانایی قدرت انسان می خورد، یا آن نوعی که انسان همیشه حس می کند یک مقدار دیگر هم توانایی دارد؟ کدام یک؟ فطرت انسان - غیر از موارد استثنایی - زندگی طبیعی انسان، زندگی فطری انسان، اگر انسان بخواهد با همان آهنگ فطرت و طبیعتش زندگی کند، دوست دارد همیشه یک برنامه کاری داشته باشد که جان او را به لبش نرساند. کار باشد، پیشرفت باشد، تکامل باشد، اما کار جانفرسای طاقت فرسایی که گویی کفگیر به ته دیگِ توانایی اش می خورد نباشد. کار به حدی نباشد که انسان گویی از آن کلافه می شود. به حدی نباشد که انسان گویی دارد از کار بیزار و متنفر می شود. کار باشد، اما با نشاط. «ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا!» بر عهده ما کارهایی منه، ما را به روزی مینداز که تلاشگریمان آهنگ جانفرسای طاقت فرسا داشته باشد؛ چون این هم مطبوع انسان نیست؛ این هم زندگی در مسیر طبیعت انسان نیست. گاهی می شود که انسانهای زبده باید تا سر حد جانفرسایی کار کنند، اما بدون شک این یک کار استثنایی است که انسان به حکم ضرورت انجام می دهد، و گرنه آهنگ فطری بشر نمی تواند این باشد. آهنگ فطری زندگی بشر تلاش با نشاط است. این یک سلسله تعلیم و دعاست در جهت شناساندن تکلیف و حدود آن و اشکال مختلف آن و شکل و نوع مرغوب آن و شکل و نوع نامرغوب آن.

راجع به توانایی مطلب روشن شد، اما انسان چه کند که موجودی است که دچار فراموشی می شود و گاهی از روی فراموشی تکلیفی را انجام نمی دهد! وقتی که انسان فراموش می کند نماز بگذارد، اگر انسان پای بندی به وظیفه باشد، در روحش این نگرانی پیدا می شود که ای وای! یادم رفت نماز بخوانم؛ آیا خدا با من چه خواهد کرد؟ آیا خدا مرا مجازات خواهد کرد؟ یا ماه رمضان روزه بودم، اما وسط روز لیوان آبی

مقابلم بود، تشنه هم بودم، مشغول و سرگرم بودم، به کلی یادم رفت روزه‌ام، لیوان آب را سر کشیدم؛ ای وای! روزه‌ام شکسته شد. گاهی متخلف فراموشکار را مجازات می‌کنند و گاهی هم متخلف فراموشکار را مجازات نمی‌کنند. گاهی وضع طوری است که اگر ما بگوییم آدم متخلفی را که از روی فراموشی، از یک تکلیف تخلف کرده است مجازات نمی‌کنیم، قانون شل می‌شود. باید متخلف فراموشکار را هم مجازات بکنیم تا ترس از مجازات و کیفر در اعماق روح او اثر بگذارد و در او همواره یک نوع حواس جمعی و تنبهی به وجود بیاورد. ولی معمولاً کسی را که از روی فراموشی و نسیان، خطایی، گناهی، یا تخلفی مرتکب می‌شود، نباید مجازات کرد. حالا دعا می‌کنیم؛ می‌گوییم خدایا، اگر ما فراموش کردیم ما را مؤاخذه مکن؛ یعنی ما به صورت آن انسانهایی در نیاییم که مستحق مجازات، حتی در صورت فراموشی، هستند. مثال بزنم. فرض کنید شما قرار ملاقات دارید و می‌بینید که ربع ساعت بیشتر وقت ندارید. به سرعت سوار ماشین خود می‌شوید. در حالی که دنده عقب می‌آید فردی را که در پشت ماشین شماست، و شما هم دیده بودید که پشت ماشین شما نشسته، زیر می‌گیرید. یعنی فراموش می‌کنید که آن فرد پشت ماشین شماست؛ او را زیر می‌گیرید. در اینجا قانون اسلام در مورد کشتن یک انسان، حتی از روی خطا و فراموشی، کیفر را به کلی بر نمی‌دارد، بلکه نوعی کیفر مقرر می‌کند. فقط یک درجه تخفیف می‌دهد و می‌گوید این قاتل را نکشید، چون از روی خطا و فراموشی قتل کرده، اما بدون مجازاتش نگذارید: اولاً، باید دیه بدهد؛ ثانیاً، باید کفاره بدهد - کفاره قتل خطا: یا باید یک بنده آزاد کند، یا باید روزه بگیرد، یا باید عده‌ای از بینوایان را غذا و خوراک بدهد. برای اینکه اگر قرار شد بگوییم هر کسی از روی خطا و نسیان کسی را کشت هیچ چیز و هیچ کارش نداشته باشید، آن وقت آقا وقتی می‌رود پشت ماشین می‌نشیند دیگر حواسش همه جا هست جز به رانندگی‌اش. اما اگر یک مجازات سنگین پایش گذاشتید، وقتی پشت ماشین می‌نشیند حواسش را بیشتر جمع می‌کند. پس تعیین

مجازات، حتی در حالت نسیان، نظیر همان جریمه است: گاهی سازندگی و حتی ضرورت دارد. ولی به طور معمول انسان اگر از روی فراموشی خطا و تخلفی کرد جا دارد که مشمول گذشت بشود. حالا می‌گوییم خدایا، ما را چنان بدار که استحقاق گذشت و مغفرت تو را در حالت نسیان و خطا داشته باشیم. فهمیدن این خطا یک قدری مشکل است. فهمیدن نسیان قدری از آن آسانتر است. اینکه آدم چیزی را از یاد برد روشن است، اما خطا چیست؟ خطا موارد روشنی دارد. اگر انسان ندانسته کاری را انجام بدهد می‌شود خطا. یک لیوان نوشابه قرمز اینجا روی میز گذاشته بود؛ شما خیال می‌کردید شربت آلبالوست؛ برداشتید سر کشیدید؛ کمی از آن خوردید، دیدید ای وای، نوشابه الکلی است! به این می‌گوییم خطا؛ یعنی ندانسته کاری انجام دادن. ولی گاهی در روانشناسی دایره بزه و گناه خطا را خیلی گسترش می‌دهند. چطور؟ ببینیم آیا اینها در منطق قرآن خطاست یا نه. در روانشناسی می‌گویند فلان آقا انسانی است که محیط تربیتی نامساعدی داشته؛ دچار عاداتهای زشت اخلاقی شده و تحت تأثیر آن عاداتهای زشت اخلاقی ناشی از داشتن محیط نامساعد تربیتی، آسان به گناه کشیده می‌شود. آیا این خطاست یا نه؟ این یک بحث تربیتی است. بسیاری از کسانی که در بخش روانشناسی تربیتی کار کرده‌اند طرفدار این هستند که ما با چنین آدمی هم معامله خطا کار کنیم؛ یعنی بر او چندان سخت نگیریم. عده‌ای هم می‌گویند نه؛ اگر بخواهیم از این به بعد جلو آثار شوم آن تربیت غلط و عادت غلطی را که آن فرد کسب کرده بگیریم، یک راهش سخت گرفتن است. اینها بحثهایی است مربوط به مبحث کیفر و مجازات از نظر حقوقی، و مربوط به روانشناسی تربیتی در مورد بزه و بزهکار از نظر روانشناسی و انسانشناسی. حقیقت این است که از نظر مجازاتهای قانون اسلامی تا این لحظه برداشت ما این است که چنین خطاکاری را مجازات می‌کنند. یعنی اگر کسی با توجه، اما تحت تأثیر کشش نیرومند عاداتهای زشتی که کسب کرده، آلوده به گناهی شد که مستحق حد و مجازات و کیفر قانونی است، حدش را می‌زنند و کیفرش

می کنند. برداشتمان تا این لحظه این بوده است. فتاوی فقہی هم همین است. بیان اینکه این فرد گناهی ندارد و گناه با مریبان او بوده که او را بد بار آورده اند، فرد را از مجازات و کیفر در قانون کیفری اسلام مبرا نمی کند. البته چنین فردی از نظر مناسباتش با خدا می تواند از خدا طلب مغفرت کند و بگوید: «ربنا لا تؤاخذنا ان اخطأنا»؛ خدایا اگر ما تحت تأثیر این کششهای غلط و عاداتهای غلط به گناه آلوده شدیم و لغزشی کردیم ما را مؤاخذه نکن؛ از ما در گذر! بنابراین، از نظر آینده سازی فردی و مناسبات فردی اش با خدا، برداشت ما از تعالیم اسلام این است که روی این فرد پیش خدا می تواند باز باشد و بگوید خدایا از گناه من در گذر. اما از نظر نظام اجتماعی اسلامی و کیفر و مجازاتی که باید پشتوانه حفظ نظام احسن اجتماعی باشد، او را مجازات می کنند تا هم خودش تحت تأثیر ترس از مجازات به آسانی تسلیم عاداتهای غلط نشود و هم دیگران. چون مجازات برای فهم دیگران نیز هست. اگر قرار شد هر خاطی و خطاکاری را به عذر اینکه عاداتهای کودکانه غلط، او را به راه فساد کشانده، مشمول بخشش قرار بدهیم، چه بسا روی کسانی که تاکنون دچار چنین عاداتهایی نبوده اند نیز به گناه باز شود. بنابراین، آنچه تاکنون از آیات و روایات کیفری اسلامی استنباط می کنیم این است که او را کیفر می کنیم. آدمی را که با توجه گناهی مرتکب شده اما تحت تأثیر عاداتهای تربیتی غلط قلبی است، مجازات می کنیم. ولی آدمی که ندانسته لیوانی اینجاست، یا اصلاً نمی دانسته در لیوان مشروب الکلی است؛ آن را برداشته و یک جرعه خورده، دیده مشروب الکلی است؛ آن را زمین گذاشته؛ یک جرعه ای که ندانسته خورده خطای محض است و معنی ندارد او را مجازات کنیم. چنین آدمی را مجازات نمی کنند. او هم از نظر قانون مورد عفو است و هم از نظر خدا.

خوب، آخر این دعا چیست؟ مسلمان هوشیار متوجه تکلیف و معنی صحیح تکلیف و نقش تکلیف؛ مسلمان متوجه به جریمه و تنبیه و تکالیف جریمه ای تنبیهی؛ مسلمان متوجه نسیان، متوجه خطا، متوجه این جوانب مختلف مطلب، از خدا می خواهد که او

را انسان به رشد رسیده رشد یافته‌ای کند و توفیق چنان رشدی را به او دهد که زمینه تکالیف جریمه‌ای و «اصر» را ایجاب نکند؛ زمینه زندگی با تلاش تا آخرین رمق را ایجاب نکند؛ زمینه کیفر در برابر کار و لغزش از روی نسیان و فراموشی را ایجاب نکند؛ زمینه کیفر در برابر کار از روی خطا و سهو را ایجاب نکند. همه اینها را می‌خواهد. و بعد هم از خدا طلب عفو و مغفرت می‌کند و در آخر کار می‌گوید، «انت مولینا، فانصرنا علی القوم الکافرین»؛ من مسلمان با ایمان به این اندازه اکتفا نمی‌کنم که خودم چنین و چنان باشم، یا در راه پاکی باشم، یا مستحق جریمه و مستحق مجازات در خطاها و نسیانها نباشم؛ از این بالاتر می‌خواهم: بار الهی، من می‌خواهم تو، که مولا و یاور ما هستی، حالا که من با این تکامل استحقاق آن را پیدا کرده‌ام که بگویم از حزب اللهم، از حزب خدایم و خدا یاور من است، تو ما را بر مردم کفران پیشه کافر ناسپاس حق کش یاری ده و پیروز کن. یعنی چه؟ یعنی مسلمان تنها به اینکه خودش در راه راست می‌رود قانع نیست. اگر قانع بود مطلب همین جا تمام بود و دیگر «فانصرنا علی القوم الکافرین» نمی‌خواست. مسلمان انسانی است متعهد؛ نه فقط برای سالم زیستن خودش، بلکه برای سالم زیستن همه و برای بهداشت محیط و پاک نگهداشتن محیط؛ برای رشد انسانهای سالم. چه وقت می‌شود محیط برای رشد انسانهای سالم آماده بماند؟ موقعی که مؤمنان عمل کننده به ایمان و اهل ایمان و عمل، قدرت را در دست بگیرند و بر کفران ناسپاس حق ناشناس حق کش پیروز شوند. لذا خواست نهایی مسلمان در این دعا چنین است: «انت مولینا فانصرنا علی القوم الکافرین».

درباره این آیه آخر سوره بقره، یا دو آیه آخر سوره بقره، روایاتی از پیغمبر اکرم (ص) آمده است که در آن پیغمبر درباره ارزش این آیات مطالب زیادی را بیان کرده‌اند و این آیه‌ها را آیه‌هایی افتخارآمیز برای قرآن و پیغمبر قرآن معرفی کرده‌اند. محتوای آن روایت، عالی است و روشنگر یک مسأله بنیادی است. انسان، تکلیف، راهشناسی، جریمه، مجازات، کیفر، رشد، کم‌رشدی، همبستگی میان انسانها و مسئولیت مشترک.

اصلاً مگر چیز دیگری هم جز اینها باقی می ماند؟ جا دارد که از پیغمبر به صورت افتخار این کلام صادر شده باشد که به من خوانیم (۸) سوره بقره داده شد؛ آیات آخر سوره بقره داده شد. بعد به این مناسبت از پیغمبر اکرم (ص) روایتی نقل شده که فرمود «رفع عن امتی تسعه» (۹)؛ از امت من نه چیز برداشته شد. اما امت پیغمبر! تا می گوئیم امت پیغمبر همه خیال می کنیم ما امت پیغمبریم. امت پیغمبر، یعنی آن جامعه ای که می تواند خود را به پیغمبر بچسباند، دچار نه چیز نیست؛ دچار نه بار نیست. در میان این نه چیز چند تا از همین ها که در این آیه هست گفته شد: آنچه را از روی فراموشی انجام دهند؛ آنچه از روی خطا انجام دهند؛ آنچه از عهده آن برنیاوند و بار سنگین باشد. امت پیغمبر دچار بار سنگین طاقت فرسا از جانب خدا نمی شود و کیفر خطا و نسیان برایش لازم نیست. اما اگر «امت ما» بودیم و نام «امت نبی» بر خود گذاشتیم ولی در عمل دور از نبی بودیم مستحق همه اینها هستیم. همین طور که الان هم داریم اینها را می کشیم.

سوره بقره با این آیه تمام شد. تحقیقات تاریخی درباره سالهایی که این سوره بزرگ و آیات این سوره بزرگ به تدریج در آن سالها نازل شده تأیید می کند که همه آیات این سوره، یا لااقل قسمت معظم آن، در دو سال اول بعد از هجرت و دو سال اول زندگی مسلمانها در مدینه نازل شده است. کار زیادی از نظر تاریخ شناسی آیات و تاریخ نزول آیات تاکنون انجام گرفته است. یک کاری هم الان در دست ما هست که امیدوارم اگر به ثمر برسد بیشتر کمک کند و مطلب را روشن کند - البته طولانی خواهد بود. به هر حال، بررسیهایی که تاکنون انجام گرفته می گوید این آیات، این سوره ها، این راهنمایها همه در دو سال اول زندگی مسلمانها در مدینه بوده؛ یا قسمت معظمش در مدینه بوده است. می رسیم به سوره هایی که مربوط به مراحل بعدی زندگی اجتماعی مسلمانهاست. اگر دوستان برگردند و نگاهی بکنند به آنچه در این مدت تقریباً سه سال در زمینه تفسیر این سوره عرض شد و مطالبی که از این سوره به دست آمد، آن وقت

توجه پیدا خواهید کرد که مسلمانها از چه نوع رهبری پیوسته مستمر و گره‌گشایی در آغاز به ثمر رسیدن نهضت پراج اسلام برخوردار بودند. راهنماییهای بزرگ، متقن، محکم و تکلیف روشن کن در مراحل گسترش یک نهضت. به نقش مؤثر، خلاق و مستمر این رهبریه‌ها بیش از پیش توجه پیدا کنید و ضرورت آن را درک کنید، مبدا از این پس نیروهای ارزنده شما به هدر برود.

تضاد دو نسل

الحمد لله رب العالمین، الصلوة والسلام علی جمیع انبیاءه و رسله و علی سیدنا و نبینا خاتم النبیین و علی الائمة الهداء من اهل بینه و الخیره من آله و صحبه، و السلام علینا و علی عباد الله الصالحین.

فرستی است که در محیطی اختصاص یافته به تربیت و تعلیم، با جمعی از برادران و خواهران ارجمند گفتگویی داشته باشیم. چه بهتر که، طبق معمول، زمینه گفتگو مطلبی در ارتباط نزدیک با تربیت و تعلیم فرزندانمان باشد. زمینه‌ای که برای مذاکره امروز در نظر گرفته شده عبارت است از درگیری دو نسل در خانواده.

اصولاً درگیری دو نسل نوسال و جوانسال با نسل قبل از آن، از مسائل اجتماعی قابل ملاحظه عصر ماست. این درگیری در جامعه‌های مختلف، با نظامهای اقتصادی و اجتماعی و فکری مختلف، مورد توجه است. اگر تنها به آن مقدار از آنچه در نشریات عمومی یا کتابها منعکس می‌شود توجه کرده باشید، خواهید دید این درگیری یکی از مسایل بسیار مهم زمان ماست. از نسل جوان و نوجوان، امروز بیشتر با برچسب نسل سرکش و عصیانگر یاد می‌شود. آیا این درگیری از نقطه‌های ضعف زندگی بشر در عصر ماست یا از نقطه‌های قوت آن؟ دو نظر کاملاً متخالف در این باره اظهار می‌شود. یک عده بر آنند که این درگیری و سرکشی و سر تسلیم فرونیارودن در برابر آنچه نسل قبل، از نسل نو می‌خواهد، نشانه تحرک، پویایی، نوآفرینی و سرعت پیدا کردن آهنگ

تکامل و پیشرفت در جامعه بشری است. شنیده‌اید که سخن نوآر که نو را حلاوتی است دگر! از نظر آنان، همه چیز نوآر که نو را حلاوتی است دگر! برای رسیدن به نو، راهی جز پشت پا زدن به کهنه‌ها نیست. این عده دلداری هم می‌دهند و توصیه نیز می‌کنند که غصه نخورید که در این تحرک و پویایی مقداری از چیزهایی که شما عمری به آنها دل بسته‌اید خراب می‌شود و از بین می‌رود. غصه‌اش را نخورید! «تا پریشان نشود کار به سامان نرسد.» تا یک ساختمان کهنه فرسوده نامتناسب را خراب نکنیم و حتی آشغال و خاکروبه آن را بیرون نریزیم، جا برای ساختمان تازه دلدیرِ نو متناسبتر با نیازهای زمان باز نمی‌شود. آیا می‌شود خانه‌ای کلنگی بخرید، بگویید من هم می‌خواهم این ساختمان کلنگی را به عنوان عتیقه حفظ کنم و هم می‌خواهم در همین جا یک ساختمان به درد بخور متناسب با احتیاجات روز بسازم؟ مگر اینکه اصلاً روی سقف و بالای آن ساختمان کهنه یک سقف کامل بزنید و از فضای روی آن استفاده کنید - اما چه کسی چنین می‌کند؟ بنابراین، از اینکه آن درهای کهنه چوبی را که لولا هم نداشت، ولی میراث گذشته بود و یادآور خاطرات دیرین بود و عمری با آنها خو و انس گرفته بودید خراب کنید، غمین م باشید؛ دری بهتر، شایسته‌تر، متناسبتر، با اتاقی بهتر جانشین آن خواهد شد. این یک برداشت؛ برداشتی صددرصد مثبت، همراه با قدردانی و ارج نهادن به طغیانگری و عصیان و سرکشی نسل جوان. این گروه می‌گوید، اصلاً به جای آنکه از این سرکشی و طغیان و ویرانگری که مقدمه عمران و آبادی بعد است بنالیم، باید بدان ببالیم. افتخار کنیم در عصری هستیم که حرکت نسل نو سرعت بیشتری دارد؛ خرابیهای بیشتر نشان می‌دهد و به دنبالش آبادیهای بهتر. اما دسته‌ای دیگر نظری دیگر دارند و یکسره از این سرکشی و عصیان می‌نالند: ای بابا! روزگار خراب شده؛ بچه‌ها، پسرها و دخترها دیگر به حرف ما گوش نمی‌دهند؛ ما را نمی‌پسندند؛ ما برای آنها دُمده شده‌ایم؛ نه حاضرند لباس ما را تنشان کنند، نه حاضرند مثل ما غذا بخورند، نه مثل ما لباس بپوشند، نه مثل ما آمد و شد داشته باشند. هیچ چیز آنها به ما

نمی خورد. این گروه، این عصیانگری و سرکشی و کنار نهادن ارزشهای دیرین را یکسره محکوم می کنند و نشانه انحطاط (انحطاط اخلاقی، انحطاط اجتماعی و انحطاط معنوی) در نسل جوان می دانند و همواره وقتی با صاحب نظران روبرو می شوند می گویند، آقا فکری کنید! همه چیز دارد از دست می رود. با دلواپسی و نگرانی با این رویداد روبرو می شوند. خوب، کدامیک از این دو دید صحیح است؟ هیچ کدام! درباره این موضوع، که از موضوعات مهم عصر ماست، از دو دیدگاه می توان مطالعه کرد. یکی از دیدگاه تعالیم اسلام و آورده وحی (آیین ما در این زمینه چه دید و چه نظری دارد و چه موضعی گرفته) و یکی صرفاً با دید علمی و تحلیل انسانی و اجتماعی، بدون اینکه بخواهیم در ارتباط با آورده وحی نظر بدهیم. یک کار علمی اسلامی و یک کار علمی تجربی. البته راه سوم این است که این دو ناظر در کنار یکدیگر و با هم این مسأله مهم را مورد مطالعه قرار بدهند، که در این صورت نتیجه بهتر و برای ما به درد خورتر خواهد بود.

من اجمالاً به دوستانی که در این جلسه حضور دارند و واقعاً نسبت به این مسائل علاقه دارند و، از این بالاتر، در برابر این گونه نیازهای مهم اجتماعی احساس تعهد و مسئولیت می کنند، یادآوری می کنم که این موضوع از زمینه های بس ارزنده برای تحقیق و مطالعه است. جا دارد کسانی که اهل این مطالعات هستند یکدیگر را بشناسند و با کمک یکدیگر روی این مسأله از هر دو دیدگاه کار بکنند و نتایجی هر روز نوتر و نوتر در اختیار بگذارند. چه بهتر که بخشی از نشریات مدرسه برای اولیا حامل و حامی نتایج بررسی این گروه باشد. آنچه امشب ترجیح دادم در این دیدار به آن پردازم فقط آن بخش اول است؛ یعنی کلیاتی که در تعالیم اسلامی در این زمینه هست و می تواند راهنمای ما در مورد مسائل جزئی و تفصیلی باشد.

از تعالیم اسلام در این زمینه این طور به دست می آید که اسلام درگیری دو نسل را به دو شکل و به دو گروه و صنف کاملاً متمایز تقسیم کرده و در هر یک از این دو گروه

و شکل و زمینه نظری روشن دارد. زمینه اول عبارت است از درگیری دو نسل بر سر حق و باطل، عدل و ظلم، خیر و شر. این درگیری ممکن است از ناحیه نسل نوسال و نوپا در برابر نسل میانسال و قدیمی تر باشد و ممکن است به عکس باشد. من با صراحت به پدران و مادران حاضر در این جلسه اعلام می کنم، در نسل جوان و نوجوان، درصد و سطح، و حتی گرما و حرارت گرایش فطری به حق و عدل و خیر، از گرایش نسل میانسال و قدیمی تر بسیار بالاتر است. البته ممکن است در فلان آقا یا فلان خانم میزان حق پرستی، حق خواهی، حق دوستی، عدل دوستی و خیر خواهی بیش از دیگری باشد، اما این امر اقلی است. اما درصد و سطح حق گرایی، حق دوستی، حق پرستی، خیر دوستی، و بخصوص عدل دوستی، در نسل نوجوان و جوان به طور معمول بالاتر است. و چه تیره بخت قومی و مردمی که از این زمینه خداداد مساعد بهره برداری شایسته نکند! مبادا آن قوم تیره بخت ما باشیم!

جایی بودم؛ پدری در راه حق به تلفنی پاسخ می داد. پسر هجده - نوزده ساله او ناظر این تلفن بود. پدر در تلفن با یک مقدار تعارفات صحبت می کرد. پسر از گوشه و کنار مطلب حدس زد طرف کیست. بعد از تلفن از پدر پرسید، بابا، با چه کسی صحبت می کردی؟ گفت، با فلان کس. پسر گفت، اینکه طرز صحبت کردن با اینها نیست! گفت، مگر چطور بود؟ گفت، با اینها تعارف کردن گناه است؛ او یک انسان ضد حق و ضد عدل بود، چرا با او اینگونه سخن گفتی؟ اگر شما، با کوتاه بینی و ساده انگاری، زود این واکنش بچه را با این برچسب که بچه است و خام است و هنوز چم و خم زندگی و روزگار را نمی داند و از آداب معاشرت و سنن روابط اجتماعی بی بهره است محکوم کنید و بر آن داغ باطله بزنید، من و شما اگر این کار را کردیم، در شمار آن قوم بدبخت درآمده ایم.

دوستانی تشریف دارند که مسئولان و مربیان واحدهای گوناگون آموزشی هستند. دلم می خواست مجلس ما وقت بیشتری می داشت و اجازه می داد تا تبادل نظر کنیم نه اینکه

فقط بنده حرف بزنم و شما گوش کنید. دلم می‌خواست از رفقا خواهش می‌کردم تجربه خود را در این سالیانِ درازِ برخورد با نسل جوان طرح کنند تا ببینیم آیا آنها هم این عرض من را مبنی بر اینکه در نسل نوجوان و جوان زمینه فکری دست نخورده‌تر، آماده‌تر و سازنده‌تری در زمینه گرایش به حق و عدل و خیر یافته‌اند تأیید می‌کنند، یا احیاناً آنها تجربه دیگری دارند. ولی اسلام برای اینکه در این مورد نظری جامع داده باشد حق‌گرایی را منحصر در جوانها نمی‌کند. گاهی اوقات مسأله برعکس است.

گاهی پدری، مادری، پدربزرگی، مادربزرگی، در راه حق و عدل و خیر است و با فرزندان و فرزندزادگانی مسخ شده، خودپرست، و نه حق‌پرست، روبروست؛ تکلیف او را هم باید روشن کرد. مسأله از دید اسلام روی جوانی و پیری دور نمی‌زند، بلکه روی حق‌پرستی، حق‌گرایی و باطل‌گرایی دور می‌زند. لذا قرآن خطاب به نسل جوان مطلبی در این باره دارد؛ خطاب به پدر و مادر و نسل میانسال و بزرگسال نیز تذکری در این باره دارد؛ خطاب به همه، بدون تفاوت میان کوچک و بزرگ، نیز یادآوری مؤکدی دارد. خطاب به نسل نوجوان می‌گوید: «وَصَيِّنا الْاِنْسَانَ بِوَالِدِيهِ حَمَلَتْهُ اُمُّهُ وَهَنًا عَلٰى وَهْنٍ وَ فِصَالَهُ فِيْ عَامِيْنَ اَنْ اَشْكُرْلِيْ وَ لُوَالِدِيْكَ اِلَى الْمَصِيْرِ وَ اِنْ جَاهِدَاكَ عَلٰى اَنْ تُشْرِكَ بِيْ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا وَ صَاحِبَهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا وَ اتَّبِعْ سَبِيْلَ مَنْ اَنْابَ اِلَىَّ ثُمَّ اِلَىَّ مَرْجِعِكُمْ فَانْبِئْتِكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ.» (۱۱) به انسان درباره پدر و مادرش سفارش کردیم. مادر با چه حال زار و ناتوانی بار این فرزند را کشید! بارداری‌اش تا از شیر بازداشتنش دست کم دو سال طول کشید. - دو سال! شما چند سال زندگی

می‌کنید؟ اگر مادری چهار فرزند بیاورد، شش تا هشت سال از بهترین سالهای زندگی‌اش را در این راه سرمایه‌گذاری کرده است. ای فرزند، هشیار باش! مواظب باش! پاس و سپاس این خدمت مادر و پدر را بدار! سپاسگزار من که خدایت هستم و پدر و مادرت باش! یادت نرود که عاقبت پیش من می‌آیی. حساب این کار را از تو خواهم خواست. با این تأکید خطاب به نسل جوانسال و میانسال، پاسداری از پدر و

مادر را می خواهد. اما با تمام این تأکیدها اظهار می دارد که اگر پدر و مادر به تو ور رفتند که در کنار آفریدگار جهان خدا یا خدایانی را مورد پرستش و اطاعت قرار بدهی و به خدایی بگیری، در این صورت به حرفشان گوش نکن! فقط یک کار بکن: تا زنده هستند سعی کن با آنها مماشات کنی. خوب زندگی کن اما به حرفشان گوش نده. راه خود را برو؛ عصیانگر باش؛ برو دنبال راه آنهایی که به سوی من (خدایت) رو آوردند و بازگشتند. بعد پیش من می آید و در آن هنگام به شما خواهم گفت چه کار می کردید. حسابها را آنجا صاف می کنم.

«وَصَيَّنَا الْإِنْسَانَ بَوَالِدِيهِ حُسْنًا وَ إِنَّ جَاهِدَاكَ لِشُرَكَائِكَ بِمَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا. إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ وَ إِنبِئْكُمْ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ.» (۱۲) این آیه نیز همان مضمون را به صورت فشرده تر دارد. خوب، نسل جوان از این دستور اسلام چه می فهمد؟ آیا می فهمد که همیشه باید سر به راه و دنباله رو پدر و مادر باشد؟ بسیار برای من تلخ است که حتی از میان دوستان خودمان، پدران و مادرانی تماس می گیرند و مراجعه می کنند، می گویند فلانی، می توانی ما را راهنمایی کنی؟ می گویم، چه فرمایشی دارید؟ چه مشکلی پیش آمده؟ می گویند هیچ، بچه ها سر به هوا شده اند. به راه دیگری می روند. می پرسم، به کدام راه؟ وقتی خوب تحقیق می کنی می بینی آقا پسر و خانم دختر نسبت به پدر و مادرش در راه حق جدی تر، رهرو تر، و کوشاتر است و اختلاف پدر و مادر و دختر و پسر بر سر این است که پدر و مادر می خواهند در این حق پرستی و حق پایی و راه حق پویی ترمز او باشند و او تن به این ترمز نمی دهد. بنده در پاسخ این پدران و مادران چه پاسخی بدهم؟ نمی دانم شما چه صلاح می دانید، ولی صلاح خدا این است که می گوید تو وظیفه داری به جای اینکه بچه ها را نصیحت کنی مدتی پدر و مادر را نصیحت کنی؛ بگو ای مسلمان، کجای کاری؟! افتخار کن که فرزندت از تو در راه حق کوشاتر و پویاتر است. این چه ژست نامطلوبی است که گرفته ای؟ کمکش کن! ترمز او مباح! بنده به ناچار طبق توصیه خداوند همین کار را کرده ام، و باز هم می کنم.

قرآن این نوع عصیانگری و برآشفتن و تن به فرمان و دلخواه پدر و مادر و پدر بزرگ و مادر بزرگ در ندادن را تکریم و تجلیل و توصیه می کند و اصلاً فرمان می دهد که «و ان جاهدک ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما.» من فقط باید به بچه ها همان نصیحت قرآن را بکنم که «و صاحبهما فی الدنیا معروفاً؛ راهت را برو، در عین حال با پدر و مادری که جور دیگر می اندیشند و عمل می کنند پر خاشگری مکن؛ مماشات بکن.

پدری گله می کرد که دخترم به خانه آمده، می گوید بابا، آیا این قالیچه ابریشمی که روی آن قالی کاشان انداختی در خانه ما زیادی نیست؟ فکر کن بچه های عمه ام، که خواهر توست، خرج تحصیل ندارند؛ عید که می آید نمی توانند لباس حسابی نشان بکنند؛ آیا این سزاوار است که در خانه تو قالیچه ابریشمی روی قالی کاشان بیفتد ولی آنها اینطور باشند؟ بعد این دختر در این مورد به پدر اصرار و پافشاری می کند؛ پدر دلخور می شود و شکایت پیش ما می آورد که آقا، چکار کنیم تا این بچه ها اینقدر در کارها فضولی نکنند؟ مسلمان! اسلام، نوجوان فضول بار می آورد. اگر دلت نمی خواهد، برو به آیین دیگری ملتزم شو. به پدر و مادر هم همین را می گوید، «یا ایها الذین آمنوا لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون.» (۱۳)

ای انسانهای صاحب عقیده و معتقد به خدا و راه خدا! اگر دیدید بچه ها به راه باطل می روند و شما را به راه باطل می کشانند و علاقه به بچه ها مانع حق خواهی و حق پرستی و راه حق پویی شماست، از بچه ها صرف نظر کنید نه از راه حق. چه افرادی را می شناسم که ده - پانزده سال دنبال این حرفها دویند، حالا می بینند واقعاً زندگی را باخته اند. دائماً می گویند فلانی، اشتباه رفتیم، عمر خود را ضایع کردیم، این سالهای ارزنده را تباه کردیم؛ نمی ارزید! بله، نمی ارزد. «لا تلهمکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون.» ایمان و عمل بر طبق ایمان مایه

نزدیکی به حق است. این است که سعادت و امنیت خاطر در دو سرا می آورد. فرمان قرآن به نسل میانسال و بزرگسال حق پرستی که در برابر گرایشهای باطل بچه‌ها و جوانها قرار می گیرد این است؛ فرمان عمومی: «قل ان كان آبائكم و ابنائكم و اخوانكم و ازواجكم و عشیرتكم و اموالٌ اقترفتموها و تجارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا و مَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ و رِسُولِهِ و جِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّى يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ و اللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ.» (۱۴) اگر پدرانتان (برای شما نوجوانها)، پسرانتان (برای شما میانسالها)، برادرانتان، همسرانتان، قوم و خویشانان، ثروتی که به دست آوردید، تجارت و داد و ستدی که از کسادشدنش بیمناک هستید، خانه و کاشانه و زادگاه و شهر و دیاری که از آن خوشتان می آید و آن را می پسندید، اگر اینها پیش شما دوست داشتنی تر از خدا و پیامبر خدا و جهاد و فداکاری در راه خداست، حرفی نیست؛ فقط می گویم منتظر نتیجه شوم این وضع باشید و در انتظار آن باشید که فرمان قدر الهی فرا خواهد رسید. بعد هم بیخود نگوید «اهدنا الصراط المستقیم».

ای پدران و مادران؛ ای انسانهایی که برای شما ارزش و محبوبیت این چیزها از خدا و پیامبر و فداکاری در راه او بیشتر است، بیخود اهدنا الصراط المستقیم نگوید؛ چون خداوند مردم دنیا دوست تبهکار را هدایت نمی کند. درگیری دو نسل وقتی بر سر حق و خیر و عدل، از یکسو، و باطل و شر و ظلم، از سوی دیگر باشد، دستور قاطع و روشن قرآن این است. ابهامی ندارد. فقط یک سؤال پیش می آید. گاهی، هم ما حق را می واهیم و هم بچه‌ها. یعنی، از نظر اینکه هر دو حق را می خواهیم با هم اختلاف نداریم. هم ما خیر می خواهیم هم بچه‌ها؛ هم ما عدل می خواهیم هم بچه‌ها؛ اختلاف نظر در این است که ما می گوئیم حق این است و آنها می گویند حق آن است. ما می گوئیم عدل این است، آنها می گویند عدل آن است. ما می گوئیم خیر این است، آنها می گویند خیر آن است. اینجا چکار کنیم؟ اینجا تکلیف روشن است. جناب عالی، به عنوان پدر و مادر، ولایت فکری بر فرزندان ندارید. فرزندان هم به عنوان اینکه من

جوانم و بهتر می فهمم ولایت فکری بر سر کار ندارد. هیچ کدام بر همدیگر ولایت فکری ندارید. ولایت فکری مالِ وحی است و آگاهان وحی در دایره وحی؛ مال علم است و مطالعات حساب شده در قلمرو علم. نه شما به عنوان پدر و مادر در صدد تحمیل نظرتان در نسل نو باشید و نه نسل نو در صدد تحمیل بر شما. اگر ملجأ و مرجعی دارید که طرفین می پذیرید، به او مراجعه کنید. اگر می خواهید با همدیگر کاوش مشترک و مباحثه داشته باشید، خوب، چه اشکال دارد که پدر با بچه اش بنشیند گفتگوی آرام با حق مساوی داشته باشد؟ چه اشکالی دارد که پدر با دخترش، مادر با پسرش، پدر و مادر با دختر و پسرشان، امکانی برای تبادل نظر سالم در داخل خانواده به وجود بیاورند؟ آیا حتماً باید در مسائل فکری به عنوان ولی اظهار نظر کنند؟ اسلام چنین چیزی نگفته است. بالاتر از این، اسلام می گوید فرزندان که به راه باطل می روند و بعد در روز رستاخیز می گویند خدایا، اینها هستند بزرگترهای ما و بزرگان ما و اینها ما را گمراه کردند؛ به آنها گفته می شود شما مسئولیت خودتان را داشتید؛ می خواستید به حرف اینها گوش نکنید. این تربیت اسلام است. اسلامی که به فرزند می گوید تقلید از پدر و مادر تقلیدی باطل است، شما از این فرزند چه توقع دارید؟ به پدر و مادری که بگویند خدایا، بچه ها ما را به این راه کشانده اند، می گوید مگر نگفتم دنباله رو بچه های عزیز در دانه تان نباشید؟ استقلال! مگر بچه شما وقتی به سن بلوغ و تکلیف می رسد وظیفه ندارد خودش درباره همه مسایل تحقیق کند و از نو دین خودش را انتخاب کند؟ مگر شما نمی گوید اسلام چنین دینی است؟ پس چرا حاضر نیستید به لوازم این دین و به لوازم این مبنای ارزنده عالی انسانی تن در بدهید؟ هم خدا را می خواهید هم خرما را! به این مسایل عالی اسلام فقط وقتی سر منبرها و در مقالات گفته می شود افتخار می کنید، اما در مقام عمل از آن وحشت دارید؟

درگیری دو نسل در زمینه حق و باطل، خیر و شر، حق و عدل: اسلام این درگیری را نه شوم دانسته و نه بد تلقی کرده، بلکه آن را عامل تکامل و تحرک و پویایی جامعه و

حق پویی و حق یابی و حق جویی انسانها شناخته است. توصیه می‌کنم، بر طبق توصیه اسلام، بکوشید در داخل خانواده حق محور برخورد فکری شما باشد. بزرگترها، به حق تن در بدهید! بچه‌ها، به حق تن در بدهید! بگذارید خانواده هر مسلمانی براستی خانواده اسلامی باشد؛ یعنی تسلیم در برابر حق.

و اما زمینه دوم درگیری در مسائل دیگر است. مسائل دیگری که در داخل خانواده زمینه درگیری پدر و مادر و بچه‌ها می‌شود به دو بخش تقسیم می‌شود: یکی بخش مربوط به رعایت حدود و حقوق پدر و مادر و فرزندان؛ حق متقابل. دستور اسلام در این باره این است که ای مسلمان، خواه جوانسال باشید خواه میانسال یا بزرگسال، سعی کن حقوق و حدود دیگران را رعایت کنی، ولو آنها حقوق و حدود تو را رعایت نکنند. مگر این قرآن، این اسلام، این حدیث و سنت نیست که ما را دعوت می‌کند به شعار «صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ؟» چه شعاری! تا آنجا که به خودسازی فردی مربوط است و تا آنجا که عوارض نامطلوب اجتماعی به وجود نمی‌آورد، ای انسان، صَلِّ مَنْ قَطَعَكَ! پدر، مادر، اگر بچه‌ات قدرناشناس است تو وظایفی را که نسبت به آنها داری عمل کن. همین طور ای فرزندان، «وَقَضَا رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا أَلَّا يَبْلُغَنَّ عِنْدَكَ الْكِبَرَ، أَحَدُهُمَا أَوْ كِلَاهُمَا، فَلَا تَقُلْ لَهُمَا أُفٌ وَلَا تَنْهَرُهُمَا وَقُلْ لَهُمَا قَوْلًا كَرِيمًا. وَ اخْفِضْ لَهُمَا جَنَاحَ الذَّلَّةِ مِنَ الرَّحْمَةِ وَقُلْ رَبُّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي صَغِيرًا.» (۱۵)

فرمان خدایت این است که جز یک خدای یکتا را پرستید و با پدر و مادر خوشرفتار باشید. اگر پدر یا مادر، یا هر دو، پیش تو بودند و به سن پیری رسیدند، در پرستاری از آنها حتی وای هم نگو! آنها را آزار نده. با آنها با احترام حرف بزن. بال برای آنها بر زمین بگستر. برای آنها بال تواضع بر زمین بگستر؛ تواضعی از روی عاطفه و رحمت و مهر و دلسوزی. حتی دعا کن، بگو خدایا، پدر و مادرم را مشمول مهر خودت قرار بده، همان طور که آنها مرا در کودکی پروریدند و پرورش دادند. البته همین آیه یادآور عهد بزرگ فرزند بر پدر و مادر است، چون می‌گوید، «وَقُلْ رَبُّ أَرْحَمُهُمَا كَمَا رَبَّيْتَنِي»

صغیراً؛ همان‌طور که آنها وقتی من کودک بودم مرا پرورش دادند... معلوم می‌شود پدر و مادر باید در پرورش فرزندان کوشا باشند تا درخور این دعا باشند.

به خودم و به شما توصیه می‌کنم، اگر می‌خواهیم بچه‌ها در روز فرسودگی و سالخوردگی و پیری و از کار افتادگی برای ما بچه‌های دلسوزی باشند، همین حالا این مطلب را به آنها یاد بدهیم. چه جور یاد بدهیم؟ آیا به این شکل که دائماً در خانه شعار قرآنی درست کنیم که «و اخفض لهما جناح الذل من الرحمه» (۱۶) مثل آدم طلبکار! درست مثل اینهایی که در مغازه تابلو زده‌اند که امروز نقد، فردا نسیه. یا با عمل نشان بدهیم؟ اگر من و شما امروز با عاطفه و محبت و دلسوزی مراقب پدر و مادر بودیم، بچه‌ها خود به خود این را یاد می‌گیرند. خانم، دختر شما که در خانه دهها بار ناظر این بوده است که به شوهرتان گفتید، «آخر من تا کی باید در پرستاری کردن از مادرت با تو همکاری کنم؟» چه انتظاری می‌رود که این دختر فردا پرستار شما و شوهرتان باشد؟ چند درصد از ما عملاً به این بچه‌ها درس پدرداری و مادرداری می‌دهیم؟ - لا اقل به خودمان راست بگوییم!

تعلیم و تربیت

قرآن به ما می آموزد که خداوند پس از آفرینش زمین و آسمان، گیاهان و جانداران دیگر، خواست موجودی بیافریند که در این عرصه پهناور، با انتخاب خودش و به پای خودش حرکت کند و هدف و جهت را خودش انتخاب کند. از نظر ما، انسان باید در انتخاب خویش و اراده خویش، و در حرکت کردن، خداگونه باشد. بزرگترین خداگونگی انسان در همین بعد اوست: خود می شناسد، خود می سنجد، خود برمیگزیند، خود می سازد و خود می آفریند. خلاقیت بر اساس انتخاب خویشتن، بزرگترین و مهمترین بُعد خداگونگی انسان است. از آنجا که جهت اصلی این گزینش و انتخاب، سبیل الله است، یعنی اینکه آدمی رو به خدا و در راه خدا حرکت بکند، لذا براساس گزینش آگاهانه و آزادانه، باید خداجوی باشد و خداپوی بشود. به این ترتیب خداگونگی دوم او، یعنی به خصلتهای کمال و تعالی آراسته شدن، پس از انتخاب آزادانه او تحقق پیدا می کند. این همه، تنها و تنها در پرتو تعلیم و تربیت به وجود می آید. سرمایه انسان، علم گسترده او و منشها و روشهای متعالی کسب شده اوست. یک انقلاب باید از همه راهها و امکانش و فرصتها، در این خط استفاده کند: خط

آگاهی دادن و ساختن و آگاه کردن؛ تزکیه و تعلیم، یا تعلیم و تزکیه. در قرآن گاهی تزکیه مقدم بر تعلیم آمده و گاه تعلیم مقدم بر تزکیه؛ چون هر دو صحیح است. انسان با آگاهی، خط پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری را پیدا می‌کند و با هر قدمی که در راه پاک‌اندیشی و پاک‌رفتاری بردارد امکان آزادتر شدن بیشتری را به دست می‌آورد. این ساختن انسانها بر فراز متعالی اسلام، راههای گوناگون دارد. شما به این نکته، که روح عرایض امروز من است، با دقت توجه کنید؛ بعد اگر دیدید که این اصل یک اصل مهم است، در تنظیم فعالیتها روی آن تکیه کنید.

چگونه می‌توان انسانها را - از نسل نوجوان که آماده‌ترین نسل برای تعلیم و تزکیه است، تا نسل سالخورده که قسمت معظم فرصتها را پشت سر گذاشته - طی یک انقلاب، در مسیر خودسازی آگاهانه، بر مبنای معیارهای اصیل مکتب تربیت کرد؟ آنچه من می‌خواهم عرض کنم این است: مؤثرترین و پرتوانترین و پربردترین راه، ایجاد یک جریان نیرومند پرجاذبه معنوی - مادی است که افراد جامعه را در خود بکشاند و آنها را طوری با خودش ببرد که حرکتشان جوی نباشد، اما از حداکثر زمینه (زمینه مساعد) و امکان، برخوردارشان کند.

برای اینکه نسلهای مختلف یک جامعه انقلاب کرده، در مسیر انقلاب و با معیارهای انقلاب، خودسازی آگاهانه داشته باشند و انسانهای نویی بشوند و تولدی دوباره بیابند، لازم است انقلاب جریان پرتوان نیرومند گسترده‌ای را به وجود آورد که بتواند افراد جامعه را در خودش فرو ببرد و با خودش هماهنگ سازد، اما به شکلی که آنها حرکتشان، حرکت آگاهانه و آزادانه‌ای باشد، نه حرکتی از روی جبر و تسلیم. بنابراین، حالت «با خود بردن» نباید بدون آگاهی و آزادی باشد، بلکه باید حالت در اختیار نهادن حداکثر زمینه مساعد و امکانات را داشته باشد و شوق‌انگیز و رغبت‌انگیز باشد. این باید خط اصلی تعلیم و تربیت، تربیت و تعلیم، در همه نهادهای انقلابی جامعه اسلامی ما باشد.

شما برادرها و خواهرها، روی این نقطه نظر بیندیشید؛ نظر دهید؛ و اگر آن را اصلی صحیح و موجه یافتید، در ایجاد این جریان کوشا باشید. - اینک یکی یکی این نکته‌ها را توضیح می‌دهم.

اگر ما برای خودسازی انسانهای یک جامعه انقلابی بخواهیم به همان شیوه آگاهی دادنهای فردی، و حتی گروهی، و دعوت اشخاص به عمل صالح اکتفا کنیم، بدون آنکه به کل جریان به صورت یک کلّ بیندیشیم و توجه کنیم، افراد به سمت حرکت می‌آیند، به سمت مکتب می‌آیند، از ایمان و عمل صالح هم در درجات مختلف برخوردار می‌شوند، ولی همواره حرکتشان، آمدنشان، با برخورد با موانع و مشکلات و ناهمسازیهای فراوان روبروست، به طوری که فکر نمی‌کنند در یک نظام جدید قرار گرفته‌اند و حرکت می‌کنند. در این صورت فکر می‌کنند هنوز آهنگ حرکت، شرایط حرکت و شکل حرکت، چیزی است شبیه آهنگ و شکل قبل از پیروزی انقلاب. یعنی هنوز با محیط خویش بیگانه است و در یک محیط نامساعد، دارند با تمام تلاش دست و پا می‌زنند؛ و این درخور حرکت پس از پیروزی انقلاب نیست. این درخور حرکت قبل از پیروزی انقلاب است. اگر امروز پسران و دختران، مردان و زنان مسلمان در جامعه ما، احساس کنند که گویی دارند در یک محیط ناآشنای نامساعد تلاش و کار می‌کنند؛ اگر آهنگ حرکت و تلاش اجتماعی در این جهت قرار نگیرد که جوان و نوجوان ما در درون خودش، قوم و خویشی و پیوند آشنایی و برانگیزاننده با محیط اجتماعی و نظام اجتماعی اش حس نکند، سرعت حرکت و سازندگی حرکت افت پیدا می‌کند؛ می‌شود شبیه ماههای قبل از پیروزی انقلاب؛ آن‌هم نه سال آخر و دو سال آخر و سه سال آخر؛ می‌شود شبیه ایام عسرت؛ شبیه ساعه العسره و ساعات العسره؛ ساعت‌های عسرت چندین سال قبل از پیروزی انقلاب. شما در آن موقع چقدر توقع داشتید که کار و حرکتتان بُرد داشته باشد؟ چقدر انتظار داشتید که افراد به سویتان بیایند؟ آیا در آن سالها انتظار یدخلون فی دین الله افواجا(۱۸) را می‌داشتید؟ مثلاً شما در سال ۵۳ ۵۴ ۵۵

۵۲، انتظار این را داشتید که مردم و نسل جوان یدخلون فی دین الله افواجاً؟ در آن سالها اگر شما شب و روز تلاش می کردید و دو یارِ مسلمانِ باایمانِ مبارز پیدا می کردید، کلی خوشحال بودید. ولی شما حالا در آن شرایط و محیط نیستید. حالا شما می خواهید حرکت طوری تنظیم بشود و آهنگ حرکت طوری باشد که بتواند هر چه سریعتر در داخل مرزهای ایران، این سی و شش میلیون آدم را مسلمان کند؛ و لااقل آهنگ غالب و مسلط بر جامعه را آهنگ اسلامی کند و هر چه سریعتر این جامعه الگو و اسوه نوساخته بتواند خودش انقلاب را به تمام دنیای اسلام و حتی تمام دنیای انسانیت صادر کند. انتظار شما این است. اگر یک جوان مبارز مسلمان در سال ۱۳۵۶ زخم می خورد و او را به بیمارستان می بردند و در آنجا مورد بی مهری همه قرار می گرفت، دل آزرده نمی شد. می دانست در نظام ضد اسلامی زندگی می کند. اما امروز وقتی یک مجروح انقلاب را به «بیمارستان هدایت» می برند و در حالی که او را روی برانکار حرکت می دهند و سرم به او وصل کرده اند یک ذره آب می خواهد و آن خانم پرستار برمی گردد به او هتاک و فحاشی می کند و به انقلاب و خط انقلاب دشنام می دهد، این جوان متأثر می شود. چرا؟ برای اینکه در مقطعی از انقلاب است که انتظار قلبی اش این است که یک جریان نیرومند و پرتوان بتواند این نامسلمانها، این دور از اسلامها، این ضد اسلامها را جذب کند و با خودش ببرد. پس، اگر کارها صرفاً موضعی باشد، شبیه کارهای ۶-۷ سال قبل، نمی تواند پاسخگوی انتظارات همه ما و بخصوص نسل جوان ما در این مقطع از انقلاب باشد. کارهای بریده و موضعی دیگر برای این زمان رضایت بخش نیست. دقیقاً روی احساس خودتان، روی احساس برادرها و خواهرهای قوم و خویشان، روی احساس هم مدرسه ای هایتان، روی احساس شاگرد هایتان دقیق بشوید؛ می بینید اینها در این مقطع از زمان انتظار جریان نیرومندی را دارند و دیگر با اینگونه موفقیت های نسبی موضعی اشباع نمی شوند.

اهمیت تحزب و سازمان یافتگی

بنابراین، نیروها باید طوری هدایت بشوند، طوری سامان پیدا کنند، طوری سازماندهی شوند، که به ایجاد یک جریان قوی و نیرومند منتهی شود. اینکه می بینید این روزها همه می کوشند تا شکل و سازمان یافتگی را بکوبند و حتی ضد اسلام و ضد قرآن معرفی کنند، بحثها و مقاله‌ها علیه حزب و سازمان و تشکیلات می گویند و می نویسند، برای این است که درست فهمیده‌اند. اگر در این مقطع از زمان، حرکتها به صورت حرکتهای نیرومند، سازمان یافته و آفریننده جریانهای قوی درنیاید، اشباع کننده و ارضاع کننده نخواهد بود و در نتیجه رو به افت و افول خواهد گذاشت.

پس این نکته اول: ضرورت انکارناپذیر این مقطع از انقلاب این است که تلاشها به جای اینکه تلاشهای موضعی باشند، تلاشهای گسترده منسجم باشد. بحث بر سر این نیست که با چه نامی نیروهای مؤمن مسلمان تشکیل شوند؛ نام حزب باشد، نام سازمان باشد، نام انجمن باشد، نام کانون باشد؛ این بحث مطرح نیست. بحث بر سر این است که باید نیروهای مؤمن مسلمان با هم متشکل شوند؛ یکی شوند و جریانی نیرومند به وجود آورند. بحث بر سر این است. شما معلمان، بیایید تلاش کنید، یک کانون گسترده اسلامی معلمان در سطح کشور به وجود بیاورید؛ با هم متشکل شوید، هماهنگ شوید، همراه شوید، هم خط شوید، تا بتوانید به صورت یک گروه گسترده در میدان اصلیتان، یعنی مدارس، کار هماهنگ بکنید؛ آن‌هم نه بریده از کل اجتماع. امروز ما واحد غیرسیاسی نداریم. اینها مال زمان شاه بود که ما برای اینکه استتار داشته باشیم و فعالیت‌هایمان را زیر پوششی ببریم و آنها را اغفال کنیم، می گفتیم، آقا اجتماع معلمین غیرسیاسی است. دین و سیاست ما یکی است و سیاست و دین ما یکی است. مگر می خواهیم آن نکته قرآن و آن بیان اسلام را از خاطر دور نگه داریم؟ اسلام دینی است که سیاستش عبادت و عبادتش سیاست است. اسلام دینی است که معلمی‌اش،

قضاوتش، سربازی و پاسداری اش، طبابتش، صنعتش، کشاورزی اش، شهردار بودنش، فرماندار بودنش، همه باید عبادت و خدمت در راه خدا باشد. همه اینها باید آهنگ داشته باشد و همه اش باید به صورت اجزای منسجم یک جریان نیرومند سازنده دربیاید. مگر شما از اسلام برداشتی غیر از این دارید؟ مثل اینکه می گویند، آقا، روحانیت برود کنار؛ روحانیت از سیاست جداست! ما چنین خبری نداریم. ما یک اسلام و یک امت اسلامی داریم، منسجم. همه اش با هم یکی است. آهنگ واقعی توحید همین است. حتی زندگی مادی و معنویمان با هم در آمیخته است. مادیت بریده از معنویت و معنویت رها کرده از مادیت و ترک گوینده مادیت نیست. ما نیازهای مادی داریم، نیازهای اقتصادی داریم، نیازهای مصرفی داریم، ولی خطمان خط خداست. آرمانمان آرمان معنوی است ولی از بستر زندگی صحیح مادی حرکت می کنیم به سوی هدف متعالی معنوی. با این بستر که دشمنی و مخالفت نداریم. معنویت گرایی ما معنویت گرایی رهبانیت و تصوف و زهد و پارسایی منفی صوفیانه نیست. معنویت برای ما این است که هیچ چیز زندگی بیش از یک گذرگاه ارزش ندارد. لباسمان، خانه مان، کاشانه مان، خیابانمان، شهرمان، اینها همه گذرگاه است، منزلگاه نیست. برای ما زندگی مادی گذرگاه است. از اینجا که حرکت می کنیم، هدف برایمان معلوم است کجاست. و چون گذرگاه است، بیش از یک گذرگاه هم به آن بها نمی دهیم. معنویت به این نیست که بگوییم از روی مادیت یک پل بزن و عبور کن؛ یا بال در بیاور و عبور کن! این نیست خط اسلام. وقتی می گوئیم رهبانیت ضد اسلام است منظورمان همین است. اینکه بگویند ما یک سازمان صنفی معلمی هستیم و سیاسی نیستیم، این دروغ است. این سخن اصلاً با این حرکت نمی خورد. این اولین نقطه انحراف است. شما معلمین مسلمان، سازمان نیرومند گسترده ای به وجود بیاورید که بتواند همه نیروهای شما را در خط خدا و خط اصیل اسلام بسیج کند و به کار بیندازد. در عین حال، این سازمان باید قدرت این را داشته باشند که با مجموعه

واحدهای دیگر، یک سازمان گسترده هماهنگ دینی، سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی به وجود آورد. این خط ماست، و در گفتن این خط نیز خواهش می‌کنم هیچ وقت تقیه نکنید. ما در زمانی هستیم که باید پوست کنده حرف بزنیم و پوست کنده حرکت کنیم.

بنابراین، ندای من امروز در جمع شما این است: معلمان جمهوری اسلامی ایران! معلمان مؤمن به خط انقلاب! متحد و یکپارچه بشوید، برای اینکه نقش خودتان را هماهنگ با جریان کل انقلاب، هر چه هماهنگ‌تر و منسجم‌تر و سازنده‌تر ایفا کنید. آنچه می‌تواند تعلیم و تربیت را در خور انقلاب، اسلام و امت پیرومندان، سازنده و آفریننده بسازد، این است که بخشی از یک جریان نیرومند پرتوان گردد. به هیچ وجه به تلاشهای موضعی اکتفا نکنید. ممکن است تا این جریان به وجود نیامده، هر کسی از موضعی آغاز کند. این اشکالی ندارد، ولی این آغاز باید در خط به وجود آوردن هر چه سریعتر آن جریان نیرومند باشد. - این نکته اول.

نکته دوم اینکه این جریان باید بتواند افراد این جامعه را در خودش فرو ببرد. برادرها و خواهرها! جریان انقلاب اسلامیتان باید دارای جاذبه‌ای قوی بشود. اعتراف کنم که در این هیجده ماه پس از پیروزی، در جاذبه‌دار کردن نظام اسلامیمان، به اندازه‌ای که دلمان می‌خواهد، آرزو داشته و داریم، عملاً توفیق نداشته‌ایم. دقیقاً حرکت کنید. فکر کنید، ببینید کجای کار عیب داشته که جاذبه‌ها در حد انتظارمان نبوده است. نظام اسلامی باید نورانیت اسلام از او روز به روز بیشتر به چشم بخورد. نورانیت، پاکی، آن صفا و آن صداقت و راستی که برای فطرت هر انسان، به خصوص نسل جوان و نوجوان، جاذبه‌ای نیرومند دارد، این در آن حد ایدئال ما نبود. تا یک‌یک ما در برخوردمان، در گفتارمان، در رفتارمان، این نورانیت، آن فروغ یزدانی و الهی، این فروغ پرجاذبه دیده نشود، کل جریان نورانیت متناسب با انقلابی برخاسته از اسلام را به دست نخواهد آورد.

آن روح ایثار، آن روح از خود گذشتن، آن روح با دروغ و کجی در ستیز بودن، آن انصاف نسبت به خویشان، نسبت به دیگران منصفانه برخورد کردن، آن تواضع، آن فروتنی، و آن برادرانه برخورد کردن و خواهرانه برخورد کردن؛ اینها دین فطرت است. ما در بعد اقتصادی خیلی می توانستیم در این مدت کار بکنیم. ولی انصاف این است که خیلی کارها را نکرده ایم. هنوز روابط اقتصادی را به سمت عدل به حرکت درآوردن به حد مطلوب و به حدی که متناسب با اسلام حق و عدل باشد نرسیده است. آن مدیریت و نظام اداری را در جامعه، دگرگونی های بنیادینی که بتواند نظم طاغوتی مدیریت را کنار بزند و یک نظم الهی و انسانی را به وجود بیاورد، نداشته ایم. حتی در نهادهای بسیار عزیز انقلابمان هنوز نتوانسته ایم موفقیت فراوانی را عرضه کنیم. در خود این نهادها گله ها مکرر به گوش می خورد. تلاش کنید، و تلاش کنیم، که جاذبه این جریان روز به روز بیشتر باشد. صرفاً کارش دافعه نباشد. در جریان انقلاب اسلامی، امروز دافعه کم و بیش هست و به چشم می خورد. البته آن هم در حد نصاب نیست؛ برای اینکه خیلی از چیزهایی را که باید قویاً دفع کند هنوز قویاً دفع نمی کند.

معلم عزیز! تو باید در کلاس و مدرسه ات همواره آن حالت نمونه بودن را بیشتر کنی. آیا بچه ها از شما به عنوان معلم دلسوزِ کاردانی که کار خودش را خوب بلد است و تعلیم و تدریس و کلاس داری و برخورد با بچه ها را خوب می داند؛ حوصله دارد؛ دلسوزی دارد؛ عشق می ورزد به اینکه آنچه را یک معلم باید به یک دانش آموز یاد بدهد به وی بیاموزد؛ سر کلاس که می آید دائماً به ساعتش نگاه نمی کند که کی زنگ بخورد؛ زنگ مدرسه که می خورد زودتر از بچه ها از مدرسه فرار نمی کند؛ می ماند؛ (چون او از این بچه ها جدا ناشدنی است؛ او عشق می ورزد که هر چه می شود ساعتی بیشتر و دقایقی بیشتر را با آن نونهالان عزیزش بگذراند) - بچه ها از شما چقدر رضایت دارند؟ شما چقدر این روحیه ها را دارید؟ این می شود جاذبه این جریان در رابطه با شما. آیا معلمها در مدرسه، در رابطه با یکدیگر، در رابطه با خدمتگزار مدرسه، در رابطه با

مدیر مدرسه، واقعاً توانسته‌اند یک جوّ برادرانه، خواهرانه، به وجود آورند یا نه؟ چقدر؟ اینها جاذبه‌هاست. آیا هنوز هم وقتی زنگ کلاس می‌خورد، آقای ناظم یا خانم ناظم، آقای مدیر یا خانم مدیر، می‌آیند در اتاق شما معلمان را باز می‌کنند، سلام علیکم می‌گویند، که پاشوید، بروید سر کلاس؛ یا نه، قبلاً خودتان رفته‌اید؟ روابط جور دیگر شده یا نه؟ بالاخره جلسات شورای مدرسه، واقعاً جلسات شور است یا جلسات کلنجار رفتن است؟ راستی، معلمین ما مطالعات دینی و حرفه‌ای‌شان برای بالا رفتن مهارتشان در رشته درسی خودشان، بیشتر از دو سال قبل شده یا خدای ناکرده کمتر شده؟ راستی، ایجاد کلاسهای کارآموزی و بازآموزی هنوز هم در گرو فعالیتهای اداره کل آموزش ضمن خدمت، با پرداخت حق شرکت در کلاس و ایاب و ذهاب و این حرفهاست یا دیگر بازآموزی، انقلابی شده، همه می‌خواهیم بیشتر بیاموزیم و آموزش ضمن خدمت داشته باشیم؟ اینهاست جاذبه‌های انقلاب. و شما ای برادرها و خواهرهای علاقه‌مند به حرکت در خط اصیل اسلام! در راه کلاس بازآموزی پیشگام و پیشتاز باشید. چرا در هر مدرسه، در هر بخش، و در هر شهری، به وسیله خود شما! تشکیل نشود؟ این تکلف، این تشریفات، این بروکراسی! مگر شما نمی‌توانید از راه مبادله تجربه به یکدیگر بیشتر بیاموزید؟ کدام معلم است که در دوره کارش دو تجربه جدید نداشته باشد؟ و کدام معلم دیگر است که از تجربه او بی‌نیاز باشد؟! این می‌شود کلاس بازآموزی؛ این می‌شود بهترین آموزش ضمن خدمت. هر ماهی جلسه‌ای برای هر رشته در خود کرج اشکالی دارد؟ حتماً ابلاغ می‌خواهد؟ دائماً می‌گوییم با نظام کاغذبازی مبارزه کنید. چگونه؟ اگر ما هنوز هم برای هر کارمان منتظر کاغذیم، می‌خواهیم با چه مبارزه کنیم؟ می‌توانید یک چنین کلاسهایی داشته باشید. بچه‌ها هم خودشان باخبر می‌شوند. از طریق بچه‌ها هم پدرها و مادرها باخبر می‌شوند. اعلام در رادیو و تلویزیون هم نمی‌خواهد - البته بگویند؛ ولی ضرورتی ندارد. می‌دانید با چنین عملی چقدر بر جاذبه این جریان می‌افزاید! باید این جریان جاذبه پیدا کند؛ و جاذبه‌اش به بیشتر شدن

میزان عمل صالح کسانی است که در این جریان حضور دارند. این شعار ماست که بالاترین دعوت و مؤثرترین دعوت - (دعوت یعنی همان خواندن؛ یعنی جذب کردن) - به عمل صالح است. «و کونوا دُعَاءَ النَّاسِ بِغَيْرِ السَّنْتِكُمْ». (۱۹) در حدیث دیگر هست: «و کونوا دُعَاءَ الی انفسکم بغیر السنتکم». (۲۰) جذب کنید و فراخوانید دیگران را به راه خویش، اما نه با زبانهایتان؛ پس با چه؟ با قلمتان؟ قلم هم برادر یا خواهر زبان است. پس با چه؟ با عملتان. و عمل شما در خط یک معلم بیش از هر چیز در همان مسئولیت شما متجلی خواهد شد. هر یک از ما، در حوزه کار خاص خودش، هم می تواند جاذبه آفرین باشد و هم می تواند، خدای ناکرده، نزدیکان را از هر چه مسلمان نیست دلزده و بیزار کند. شوخی نکنید! همین حرفهایی را هم که اینجا عرض می کنم، اگر صرفاً برای گفتن و شنیدن باشد واقعاً نمی ارزد. نه برای شما عزیزان می ارزد که اینجا وقتتان را تلف کنید و نه برای من. البته من به عنوان یک دیدار از برادرها و خواهرها، خیلی هم خوشحال هستم، اما حیف است که خوشحالی ام این حد باشد.

بنابراین، نکته دوم تکیه روی جاذبه این حرکت است. در کل حرکت هم همین طور است. بالاخره باید بینم امسال در کرج برای آبادتر شدن و بهتر شدن منطقه های محروم این شهر جمعاً چقدر کار صورت گرفته و چه کسانی این کار را صورت داده اند و کدام نیروها در انجام این خدمات پیشگام و پیشتاز بوده اند. و السابقون السابقون. (۲۱) شما و همراهان شما و عناصر تشکیل دهنده این جریان، در این صورت جهد خواهید کرد. این قدر به فکر این نباشید که این ولنکارها، این مانع تراشها، این مزاحمها، چه می گویند و چه می نویسند. بیشتر به فکر این باشید که شما خود چه می کنید، که کرده شما باطل سحر نوشته و گفته آنهاست. آیا باطل سحری بهتر از این هم سراغ دارید؟ البته، این را می پذیرم که توضیح دادن هم لازم است. می پذیرم که آگاهی دادن هم لازم است. اما توضیح دادن در طی عمل؛ یا درست در آغاز عمل. اگر قرار شد فقط

توضیح دادن باشد بدون از عمل، آن توضیح هم دلنشین نخواهد بود. پس نکته دوم اینکه حرکت، جریان نیرومند و جاذبه قوی داشته باشد - از این راههایی که اشارتاً عرض کردم؛ والا شما خود دهها نمونه دیگر را می‌شناسید.

نکته سوم: جریان طوری باشد که انسانها را در خودش فرو ببرد؛ اما نه یک فروبردی که خود آگاهی و انتخاب آزاد را از آنها سلب بکند و به شکل یک جبر اجتماعی در بیاید و بگوید، ای انسانهایی که پهلوی من ایستاده‌اید، باید با من بیایید! این نمی‌تواند دوام داشته باشد و اصولاً نمی‌تواند ما را به راه اسلام ببرد. ما باید اصل «لا اکراه فی الدین، قد تبین الرشد من الغی، فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لانفصام لها» (۲۲) را رعایت کنیم. روی کلمه کلمه این آیه دقت کنید. باید تک تک این شعارها، که در هر یک از این جمله‌هاست، حفظ بشود. اجباری در انتخاب آیین زیستن نباشد. آنچه هست، روشن کردن راه و بیراهه است. چنین کنید که هر کس به خدا ایمان آورد، هر کس به طاغوت کفر ورزید و پشت کرد و به خدای رو آورد، دریابد که رشته‌ای را در دست گرفته که گسستن در آن راه ندارد و می‌تواند با آن تا آخر راه را برود. همه اینها را باید بیابد. برای این منظور باید همیشه در کارهایمان و در برخوردهایمان و در نظام دادنهایمان طوری عمل کنیم که انسانها حس کنند دارند به پای خودشان حرکت می‌کنند؛ آن‌هم نه یک احساس کاذب، بلکه یک احساس صادق. در پی این مدیریت، نقطه نظری که مناسب است همواره دنبال شود همین است. چون دو جور مدیریت هست: مدیریتی که اداره‌شونده‌ها را در یک مکانیسم قوی قرار می‌دهد و آنها چون ذراتی با یک مغناطیس نیرومند، اما فاقد آگاهی، به دنبال مدیر حرکت می‌کنند. این مدیریت درخور یک جامعه انسانی و اسلامی نیست. یک نوع مدیریت هم هست که همیشه به اداره‌شونده‌ها میدان می‌دهد که احساس کنند خودشان دارند فکر می‌کنند؛ خودشان دارند خلاقیت نشان می‌دهند؛ خودشان ابتکار و ابداع دارند و خودشان دارند حرکت می‌کنند. اما می‌دانند که

حرکت‌هایشان باید به هم پیوسته باشد؛ تک نمانند. ایمان آورده‌اند به اینکه تک ماندن همان و باطل شدن و عاطل شدن و بی‌ثمر، یا کم‌ثمر شدن همان. این مدیریت پایدارتر است. در این راه باید خیلی خون دل خورد. یک معلم باید خیلی خون دل بخورد تا کلاس را طوری اداره کند که بچه احساس آزادی هم بکند. خیلی خون دل خوردن دارد و خیلی انسان باید در خودش سرمایه جمع کند تا بتواند این کار را بکند. ولی معلمان عزیز باید به عنوان یک معلم متعهد مسلمان انقلابی این کار را بکنند، والا از بچه‌ها مهره ساختن هنر نیست. از بچه‌ها مهره نسازید! این کار آخر و عاقبت ندارد. ما در رابطه با تهاجم عناصر کوچک و بزرگ به جامعه، این آهنگ را می‌دانیم، ولی در رابطه با کار شما که معلم هستید، این موضوع به صورت خاص مطرح می‌شود.

ای معلم! ای مدیر! می‌توانی در مدرسه ساخته شده بر اساس معیارهای انقلاب اسلامی چنین جوی را به وجود آوری تا این نوباوگان عزیز هر چه زودتر رشد کنند، شکوفا شوند، به بر دادن و بار دادن و ثمربخش بودن برسند، اما همیشه حس کنند که این خودشان هستند که دارند حرکت می‌کنند. حتی تشویق و تنبیه هم باید در خدمت این هدف باشد. اگر تشویق در خط گول زدن و فریفتن و طمع برانگیختن باشد، ضد این آهنگ اسلامی است. اگر تنبیه در خط مرعوب کردن و انسانها را، خرد یا بزرگ، کوچک یا بزرگ، از هویت و استقلال و شخصیت تهی کردن باشد، این هم راه اسلام نیست. تشویق و تنبیه باید باشد، ولی در حد متناسب با برانگیختن نیروها این هم نکته سوم.

نکته چهارم اینکه این جو شوق‌انگیز و برانگیزاننده طوری به وجود آید و به سمتی برود که حرکت عظیم انقلاب اسلامی امت ما بتواند هر چه زودتر در جهان بدرخشد و با درخشیدنش انقلابمان صادر شود [تکبیر حضار]. محال است انقلاب اسلامی طوری منزل داده شود که بیرون از مرزهای ایران آن را فقط یک انقلاب ایرانی بشناسند و بعد در داخل ایران پیروز شود. این محال است. اگر آب و رنگ این انقلاب یک آب و

رنگ محلی و موضعی شد، حتی در محل و موضع خود هم موفق نخواهد شد. این محال است. باید تمام خصلتها و ویژگیهای جهانی بودن این انقلاب را دقیقاً ذکر کنیم. شعارها، موضع گیریها، تکیه کردنها و تأکیدها، بها دادنها، همه باید طوری تنظیم شود که به جهانی بودن آرمان و راه این انقلاب ذره‌ای خدشه وارد نیاید؛ و گرنه این انقلاب حتی در درون مرزهای ایران شکست خواهد خورد. در این نکته تردید نکنید.

کسانی که به هر عنوان می‌کوشند در هویت خالص و اصیل اسلامی این انقلاب عوامل دیگری را وارد کنند که حتی یک مطالعه‌گر باانصاف خارجی هم حس کند که این انقلاب انقلابی است ایرانی، اینها بدانند که آگاهانه یا ناآگاهانه دارند به این انقلاب، به این ملت، و حتی به مردم دنیا دارند، خیانت می‌کنند. پیوند ما با این آب و خاک که دیگر این همه حرف ندارد! معلوم است که ایران آب و خاک ماست. معلوم است که ما باید از این سرزمین دفاع کنیم. معلوم است خانه خودمان را دوست داریم. اینکه این قدر گفتگو ندارد! اینکه ما یک جور لباس پوشیدن و یک جور راه رفتن و یک جور سلام علیکی را یاد گرفته‌ایم که بر اساس رسوم و زبان فارسی است امر روشنی است. اینکه بالاخره ما می‌خواهیم با زبان فارسی با هم حرف بزنیم معلوم است و جای شک و تردید و بحث و جنجال ندارد. نظام جمهوری اسلامی می‌خواهد حتی برای غیر مسلمانهایی که در این آب و خاک زندگی می‌کنند سعادت بیافریند. بنابراین، انسان غیرمسلمان و شهروند غیرمسلمان جمهوری اسلامی هم باید احساس کند که اینجا سعادت دارد - و این ضرورت انقلاب ماست. اینها همه معلوم است. مگر غیر از این می‌شود؟ اینکه ما نباید مزاحم زبان ارمنی و ترک و کرد و بلوچ و عرب و ترکمن و لر و... باشیم معلوم است. تازه آنها هم که فارسی حرف می‌زنند، یزدی یک لهجه دارد، اصفهانی یک لهجه دارد، مشهدی یک لهجه دارد، سبزواری یک لهجه دیگر دارد. دو تا روستا پهلوی هم گاهی اوقات زبان همدیگر را نمی‌فهمند. در این بحثی نیست و این همه جنجال ندارد. پس چه می‌گویی ملیت، ملیت، ملیت؟! کاری می‌کنند که همان اول

کار به ذهن بچه‌های ما بیاید که مثل اینکه نظر اسلام به ملیت یک طوری است که ما نمی‌توانیم جنبه‌های مثبت ملت و ملیت و وطن را حفظ کنیم. این دروغ است. این مسائلی که تحت عنوان مسائل ملی گفته می‌شود، اینها مسائل ساده‌ای است؛ روشن است. آن ملیتی که ما برای انقلابمان و اسلاممان خطر می‌دانیم این است که کسانی بخواهند بگویند ما در ایران یک انقلاب ملی داریم. این خطرناک است. اصلاً هم دروغ است و هم خطرناک هست. ما در ایران یک انقلاب اسلامی و مکتبی داریم [تکبیر حضار]. و همان‌طور که از روز اول گفتیم، و باز هم می‌گوییم، ای هموطن مسیحی، یهودی، زردشتی، شیعی، سنی، لر، ترک، آذربایجانی، عرب، ترکمن، بلوچ، و هر چیز دیگر! تو بدان که این نظام اسلامی، خود را در برابر سعادت تو و خانواده‌ات متعهد می‌داند. با او همگام و همراه باش و از سعادت تو که می‌آفریند برخوردار شو! همین! و تو در لهجه سخن گفتنت، در لغت و زبانت، در کیفیت لباس پوشیدنت، تا حدی که با اصول پوشیدن اسلام سازگار باشد، و در معاشرت‌ها و مناسبت‌ها، تا حدی که با اصول اسلام سازگار باشد، آزادی کامل داری. تو با دیگران و با مسلمانان از حقوق مساوی برخوردار می‌شوی. مسلمان هم که نباشی از حقوق شهروند غیر مسلمان جمهوری اسلامی برخوردار می‌شوی؛ چه یک غیر مسلمان عرب باشی، چه یک غیر مسلمان فارس. اینجا حکومت فارس بر غیر فارس نیست. اینجا حکومت اسلام است. اینها را بگویند و بگوئیم و روشن کنیم، و آن بعد براننده انقلاب اسلامیمان را حفظ کنیم.

امیدوارم شما معلمین عزیز در برخورد با همکارانتان و در برخورد با شاگردهایتان و در برخورد با محیط زندگی و محلتان، بتوانید عملاً و قولاً و فکراً و فعلاً، در اندیشه، در رفتار و در گفتار، این حرف‌ها را همواره به محیطتان منتقل کنید. و مطمئن باشید که وقتی شما این مسئولیتتان را قویاً و مشتاقانه شناختید و ایفا کردید و، همان‌طور که اول عرض شد، آن را در پیوند و در رابطه با یک جریان عظیم و نیرومند و قوی و پرجاذبه

اسلامی، در این مقطع از انقلاب ادا ساختید، عبادتی بزرگ را که شب و روز به آن مشغولید پیشه خود کرده‌اید. که خداوند خدمت انسانها را به خلق خود، اما برای رضای خدا، همواره عبادتی بزرگ شمرده است.

این عرایض من بود در زمینه مطلبی که پیشنهاد شده بود تا در رابطه با مسئولیت خواهرها و برادرهای معلم عرض کنم.

آموزش و پرورش فکری کودکان

در جلسه عمومی اولیای عده‌ای از دانش‌آموزان رفاه هستیم. این جلسات در درجه اول باید به تبادل نظر و فهم پیرامون مسائل مربوط به تربیت و تعلیم فرزندان ما، که نسل پس از ما هستند، اختصاص داشته باشد. به همین جهت موضوع عرایض امروز در همین زمینه خواهد بود. این بحث در حقیقت، تذکراتی است مربوط به تعلیم و تربیت فرزندانمان. بعضی از این تذکرات صرفاً یادآوری است؛ به همین جهت کمتر پیرامون آن توضیح خواهم داد. ولی برخی دیگر بیش از یادآوری است، و لذا در حدودی که وقت داریم مقداری به تحلیل و توضیح آنها خواهم پرداخت.

برخی از علت‌های مشکلات کودکان

شک نیست که توجه به سلامت جسمی فرزندانمان در سنین مختلف، بخصوص سنین تحصیل، بسیار اهمیت دارد. با اینکه این مطلب مکرر از طرق مختلف یادآوری می‌شود، مشاهدات عینی ما می‌تواند نشان بدهد - و من شخصاً از این گونه مشاهدات دارم - که بعضی از پدرها و مادرها به سلامت فرزند، بخصوص در دوران تحصیل، توجه کافی نشان نمی‌دهند. یادآوری می‌کنم که بسیاری از مشکلات بچه‌ها در این سنین برمی‌گردد به نقص تغذیه، خرابی تغذیه، کمبود تغذیه، نوعی ناراحتی در یکی از اندامها یا دستگاههای بدن، که شناختش مشکل است؛ مثلاً غدد دستگاه گوارش، اندامهای مربوط به یادگیری، چشم و گوش. هنوز هم می‌بینم عده‌ای از خانواده‌ها معاینه پزشکی چشم و گوش را برای بچه‌ها یک امر تشریفاتی تلقی می‌کنند و معتقدند

که لازم نیست. چنین نیست که ما هر بار که به پزشک مراجعه می‌کنیم حتماً باید بیمار باشیم و یک نسخه بالابلند برای ما بنویسند تا بگوییم کار بجایی انجام دادیم. بهترین مراجعه به پزشک، مراجعه است برای شناخت زودتر اینکه اصلاً آیا من، یا فرزندم، سالم هستیم یا دچار یک عارضه‌ایم. اطمینان به اینکه فرزندتان دچار عارضه جسمی نیست خیلی اهمیت دارد. اگر فرصتهای طولانی تری بود، در یک‌یک این موارد از اولیا سؤال می‌کردم که چند نفر از آنان کار پیشنهاد شده را انجام داده‌اند و چند نفر انجام نداده‌اند، تا ضرورت این یادآوریها و حد ضرورت این یادآوریها برای خودم هم روشن بشود.

تذکر بعد مربوط به شادابی کودکان است. هر بار که من در اینجا صحبتی کرده‌ام این تذکر را داده‌ام. شرایط زندگی امروز در بسیاری از خانواده‌ها، خصوصاً در تهران، طوری است که بچه‌ها در معرض پژمردگی و افسردگی واقعی هستند. عنایت بفرمایید که هر وقت میزان جنب و جوش و تلاش و حرکت بچه‌ای از میزان متوسط کمتر بود باید پدر و مادر نگران باشند و درصدد چاره‌جویی برآیند. بچه‌های این‌گونه مدارس معمولاً صبح اول وقت و عصر آخر وقت مقدار قابل ملاحظه‌ای از وقتشان متأسفانه در ماشین می‌گذرد و بنابراین ممکن است شب که به منزل می‌رسند وقت کافی برای برنامه‌های مختلف نداشته باشند. توصیه می‌کنم که همه خود را موظف بدانیم وقتی بچه به منزل می‌رسد اول او را وادار و مشغول به یک نوع تحرک و کار نشاط‌آور کنیم؛ ولو ده دقیقه یا یک ربع. باید از اینکه بچه بلافاصله به کار شب پردازد جلوگیری کنیم؛ البته جلوگیری هشیارانه و مدبرانه. این کار را خود من هم معمولاً روی بچه‌ها در منزل می‌کنم. بچه‌ای که وقتی وارد منزل می‌شود، از روی وظیفه‌شناسی و احساس مسئولیت نسبت به انجام به‌موقع تکالیف مدرسه، بلافاصله سراغ کار شب می‌رود، در معرض یک خطر بزرگ است؛ خطری که امروز، در زندگی کنونی، همه با آن روبرو هستیم: خطر خستگی. منتها این خستگی ممکن است از همان سنین کودکی به سراغ بچه بیاید. این

خستگی آثار بسیار زیانباری دارد. همچنین، روزهای تعطیل... البته این تذکر را باید به مدرسه هم داد، که معلمین و اولیای مدرسه سعی کنند میزان تکلیفی را که به دانش آموز در این مدارس می دهند به حداقل برسد تا دانش آموز فرصت استراحت و بازی و شادابی بیشتری در منزل داشته باشد.

نحوه رسیدگی به تکالیف درسی کودکان

مسئله بعد - که خوشبختانه در بحث قبلی تذکر داده شد، منتها یک نکته علاوه ای دارد که آن را تکرار می کنم - توجه به وضع درسی بچه ها است. به علت دگرگونی اساسی در کتابهای درسی، بخصوص در رشته های علمی، و مخصوصاً شیوه یاد دادن مطالب به بچه ها، بسیاری از پدرها و مادرها، حتی درس خوانده ها، دیپلمه ها، لیسانسیه ها، مهندسه ها، دکترها، توانایی این را ندارند که بچه ها را از نظر درسی با این کتابهای جدید در منزل یاری بدهند. چه باید کرد؟ یک راه حل همان رسیدگی کلی است، که پیشنهاد شد اگر نمی توانیم وارد جزئیات درس بچه شویم به کلیات کارش نگاه کنیم و تا آنجا که می شود به آن رسیدگی بکنیم. فکر نکنیم حالا که رسیدگی کامل برایمان ممکن نیست پس دیگر هیچ گونه رسیدگی نکنیم. اصل اینکه دانش آموز احساس کند کارش در خانه مورد توجه پدر و مادر است دو اثر روی او دارد: یکی اینکه احساس مسئولیت بیشتر می کند و می بیند که مورد توجه است و بازخواست کننده های متعددی بر سر راه اوست. اثر دوم، که از اثر اول مهمتر است، اثر تشویقی اوست. تجربه داریم که همین قدر که دانش آموز ببیند پدر یا مادر کار روزانه او را نگاه می کنند، احساس شادی می کند؛ احساس علاقه بیشتر می کند؛ برای او شوق انگیز است.

راه حل دوم، علاوه بر این رسیدگی کلی، این است که پدرها و مادرها سعی کنند تا آنجا که می شود مقداری از نو درس خواندن را شروع کنند. این کار لااقل در دوره دبستان عملی است. هیچ اشکال ندارد که ما بار دیگر خواندن کتابهای دوره ابتدایی را

شروع کنیم و با روش آنها آشنا شویم. وقت و نیرویی که صرف این کار می‌کنیم بازده قابل ملاحظه‌ای دارد. اولاً، وقتی شما برای یکی از فرزندان این کار را کردید حتماً برای فرزندان بعدی آمادگی این رسیدگی را قبلاً کسب کرده‌اید. یعنی این کار سرمایه‌ای است که بازده متعدد دارد. ثانیاً، بچه‌هایی که کارشان در دوره ابتدایی عمق پیدا می‌کند، در دوره‌های بعد نیازشان به کمک خیلی کم می‌شود. من به دوستان، به آقایان و به خانمها، توصیه می‌کنم که از این کار وحشت نکنند. یادگیری این کتابهای پنجساله ابتدایی کار چندان مشکلی نیست. البته اول ممکن است خیلی مشکل بنماید، اما اگر مطالعه را از اول سیستماتیک شروع کنید و جلو بروید، و احیاناً در موارد معدودی سؤال هم بکنید، فکر می‌کنم کار خیلی دشواری نباشد.

راه حل سوم این است که اگر حدود نیاز فرزند شما به یاری درسی در منزل بالاست و خودتان هم - نه پدر و نه مادر - در شرایطی نیستید که بتوانید در حدی که فرزند را یاری کنید وارد مطالب این پنجسال شوید، توصیه مؤکد دارم به گرفتن معلم در خانه. یکی از دوستان که در همسایگی ما زندگی می‌کند پسری دارد که کلاس چهارم ابتدایی است. چندی قبل می‌گفت، وضع بچه‌ام برایم مشکلی شده. گفتم، چطور؟ گفت، «احساس می‌کنم در قسمتهای مختلف احتیاج به کمک دارد و با اینکه من دیپلمه هستم، وقتی کتابهای او را مطالعه می‌کنم می‌بینم سر در نمی‌آورم، چون نوع عمل ضرب، نوع عمل تقسیم، نوع عمل تفریقی که او کند، با آنچه من یاد گرفته‌ام فرق دارد. وقتی می‌آیم کمکش کنم و یک تفریق یا ضرب برایش می‌نویسم، می‌گوید اینجور نیست؛ عوضی می‌روی. با هم اختلاف پیدا می‌کنیم. من هم که از سر کار رسیده و حوصله ندارم سر او داد می‌زنم.» قرار شد که راه علاج بهتری انتخاب بکند؛ از معلمی خواهش کرد که ساعاتی را به بچه کمک کند.

توقع اینکه میزان یاد دادن مطالب در مدرسه به بچه‌ها در حد نصاب یا در حد کمال باشد غلط است؛ چون همیشه در هر کلاسی افراد زیر متوسط هم وجود دارند. کلاس

حداکثر می‌تواند در حد متوسط بچه‌ها برنامه تنظیم کند. اگر تصادفاً فرزندی دارید که در یک درس یا در دو درس مادون متوسط است، از همان کلاسهای اول به فکر او باشید. اگر کوتاهی کردید، در کلاسهای بالا ممکن است علاج کار خیلی مشکل باشد، ضمناً یادآوری می‌کنم که یاری به فرزند در کارهای درسی یک فن عمومی دارد؛ مبادا از این فن عمومی غفلت کنید! آن فن عمومی این است که هیچ وقت پدر یا مادر به جای بچه درس نخوانند و به جای بچه تکلیف درسی انجام ندهند. این کار یاری او نیست؛ این، کمک به عقب ماندن اوست. منشأ این کار، یعنی منشأ اینکه پدر یا مادری به جای بچه درس بخوانند و تکلیف درسی را انجام بدهند، یکی از دو چیز است: یا محبت خیلی زیاد و افراطی، یا کم حوصلگی. چون اگر انسان بخواهد با بچه طوری کار بکند که خود بچه چیزی را یاد بگیرد، باید گاهی سه تا چهار برابر وقت صرف کند. فرض کنید مسأله یا تمرینی هست که می‌خواهید در حل آن به بچه کمک کنید. خیلی آسان است که به وی بگویید جواب این سؤال این است؛ بنویس؛ یا راه حل مسأله این است؛ عمل کن. این کار خیلی آسان‌تر است و خیلی کم وقت می‌برد. اما اگر خواستی پا به پای او بروی تا خودش به راه بیفتد، گاهی واقعاً بیش از چهار برابر وقت می‌برد. روشی که در این مورد عمل شده، و پیشنهاد می‌کنم تجربه کنید، این است که سر نخ حل تمرین را به بچه بدهید. اگر حوصله سر و کله زدن با او را ندارید، یا شرایطتان طوری است که نمی‌توانید به درس بچه برسید (مثلاً مهمان دارید، یا وضعی دارید که نمی‌توانید خودتان با او کار کنید و پابه پای او بروید) بگویید این سر نخ مطالب است؛ پاشو برو اتاق خودت، مقداری خودت وقت صرف کن؛ اگر نتوانستی حل کنی باز بیا پیش من.

نحوه برخورد با کودکان کنجکاو

اینها نکاتی بود که کم و بیش مکرراً به گوش همه خورده و من به عنوان یادآوری رض کردم. اما مطلب اساسی تر این است که ما در زمان و عصری و شرایطی زندگی می کنیم که فرزندانمان لااقل در قشر اجتماعی ما، فضول، سؤال کن، سؤال پیچ کن و جستجوگر بار آمده اند. اینکه من کلمه فضول را هم به کار بردم، خواستم از زبان خیلی ها سخن گفته باشم؛ ولی اجازه بدهید بنا بگذاریم این تعبیر را به کار نبریم مگر به صورت شوخی. تعبیر صحیح تر تعبیر دوم است: جستجوگر. سؤال این است که شما دوستان عزیز برای برخورد با بچه جستجوگر چقدر خودتان را آماده کرده اید؟ شما پدران و مادران، در داخل خانه چقدر ابزارها و وسایلی را که بچه جستجوگر را ارضا کند فراهم کرده اید؟ جستجوی بچه ها آهنگهای گوناگون دارد. یک بخش آن مربوط به کسب اطلاعاتی درباره موضوعات و چیزهایی است که می بیند. یعنی در حقیقت بچه به یک نوع اطلاعات علمی و فنی درباره چیزهایی که می بیند نیاز دارد. آیا قرار ما این است که دادن این اطلاعات را صرفاً بر عهده مدرسه بگذاریم؟ بدون شک برنامه و کتاب درسی و کارهای فوق برنامه مدرسه باید ناظر به این امر باشد؛ ولی اجازه بدهید صریحاً عرض کنم که برنامه های درسی و فوق برنامه هرگز نمی تواند اشباع کننده این نیاز و این خواسته باشد، بلکه حتماً در خانه در این زمینه کمک لازم است. شما چه کمکهایی می توانید بکنید؟ یکی از کمکها داشتن یک کتابخانه کوچک خانوادگی، در حد نیاز بچه هاست. کتابهای مصور و غیر مصور ساده برای بچه های کلاس دوم ابتدایی به بالا، در همین زمینه هایی که بچه ها می پرسند، در دنیا تهیه شده و بسیاری از آنها در اینجا ترجمه و چاپ و منتشر شده است. سؤالاتی که برای بچه ها در زمینه ابزارهای زندگی، پدیده های طبیعی یا صنعتی که پیرامونشان می بینند، پیش می آید و در کتابهای درسی نیست. یا بچه در سال چهارم روی یک نظام معین به این مطلب می رسد، اما نمی شود به او گفت بچه، حالا صبر کن، دو سال دیگر این مطلب در کتاب درسی ات خواهد آمد. این سؤالات را به صورت ساده در این کتابها پاسخ گفته اند.

اتفاقاً روی نیاز مبرمی که به این مطلب احساس می‌شد، با همت عده‌ای از دوستان این کتابها شناسایی شده، صورت‌برداری شده، و صورتی از کتابهای متناسب با دوره دبستان بچه‌هایی که در کلاس اول تا پنج ابتدایی درس می‌خوانند، مشتمل بر حدود صد و پنج کتاب که قسمتی از آنها مربوط به همین زمینه‌هاست، تهیه شده و در اختیار همه کسانی که خواسته‌اند گذارده شده است. امیدوارم که در این مدرسه هم فهرست این کتابها را در اختیار همه شما قرار داده باشند. اگر احیاناً در اختیار شما قرار نداده‌اند یادآوری خواهد شد که حتماً در همین سال تحصیلی در اختیارتان بگذارند.

یک قسمت دیگر از سؤالات بچه‌ها مربوط به بینش زندگی است. بچه‌هایی که در سنین آغاز دبستان هستند، سالهای اول، دوم سوم، - که امروز، از قراری که اطلاع داده‌اند، جلسه بیشتر مربوط به اولیای این کلاسهاست - این بچه‌ها به دلایل مختلف تحریک می‌شوند برای این سؤال که چگونه باید زندگی کرد؟ اگر هم این سؤال را به زبان نیاورند، با کمی دقت می‌شود در سیمای رفتار آنها این سؤال را خواند. آنها می‌خواهند بدانند چگونه باید زندگی کرد. برای پاسخ به این سؤال بچه‌ها و این نوع جستجوگری بچه‌ها چه دارید و چه کرده‌اید؟ مقداری از این کار را مدرسه باید انجام بدهد، و انجام می‌دهد. ولی آنچه در مدرسه انجام می‌گیرد، طبق تجربه، نمی‌تواند برای تأمین این نیاز کافی باشد. در این مورد چند نکته را یادآوری می‌کنم.

یک: گفتگوی خصوصی پدر یا مادر یا هر دو با بچه. همان طور که اشاره کردم، فکر نکنید که هر وقت بچه سراغ شما نمی‌آید و از شما سؤالی نمی‌کند، معنایش این است که واقعاً سؤالی ندارد. گاهی سؤال دارد ولی از شما نمی‌کند. سؤالی را که او از پدر یا مادر نکند و در مدرسه هم به دلایلی نتواند این سؤال را طرح کند، یکی از دو سرانجام را خواهد داشت: یا به صورت یک معما در اعماق روح و ذهن او ته‌نشین می‌شود و انباشته شدن این معماها یک نوع سردرگمی ریشه‌دار در آغاز جوانی برای او بار می‌آورد. - هم اکنون جوانی که دانشجوست، و اتفاقاً فرزند یک خانواده به اصطلاح

اهل علم است، یعنی پدرش معمم است ولی، به تعبیر این جوان، معمم باسواد و با معلوماتی نیست، چند نوبت وقت گرفته که سؤالاتی را از من پرسد. احساس می‌کنم این جوان در این سنین سؤالاتی را می‌کند که مربوط به زمان حال نیست. مقداری از این سؤالات از اعماق ذهن او برمی‌خیزد. شاید این سؤال را در سن هشت - نه سالگی داشته ولی چون جواب نگرفته به یک معما تبدیل شده و روی این معما گره‌های جدید و معماهای جدید آمده و گره خورده؛ چنان گره خورده که براستی باز کردن آن الان کار دشواری است و در این سنین حتماً احتیاج به یک فرد خیلی متخصص هست تا بتواند حتی با او صحبت کند؛ در حالی که اگر در سنین کودکی فکری برای پاسخ به سؤالات او شده بود، چه بسا با همان سطح معمولی هم می‌شد جلو پیدایش این معماها را گرفت. با بچه‌هایتان از همان سنین شش - هفت سالگی به گفتگو بنشینید؛ زمینه فراهم کنید تا آنها سؤال کنند. کاری که خود من می‌کنم این است که گاهی اصلاً از بچه‌ها می‌پرسم، خوب بچه‌ها، مطلب تازه‌ای ندارید تا درباره‌اش با هم صحبت کنیم؟ ما از ترس رسوا شدن ترجیح می‌دهیم که نقطه‌های ضعفمان را بچه‌ها ندانند. اصلاً به روی خودمان نمی‌آوریم مبادا آنها متوجه بشوند که ما نمی‌توانیم جواب سؤالاتی را که دارند بدهیم. آفرین بر شاگردان مکتب مولا علی، علیه‌السلام! علی به ما این جور دستور نداده. قرآن هم این جور دستور نداده. خدا هم این جور دستور نداده. هر انسانی که خجالت بکشد از اینکه بگوید نمی‌دانم، اول خودش را درمان و معالجه کند. کیست که همه چیز را بداند؟ کدام یک از ما که اینجا هستیم می‌توانیم مدعی باشیم که میزان دانستنیهایمان از یک صدم دانستنیهایمان تجاوز می‌کند؟ بگذارید بچه شما این خصلت پسندیده را از شما یاد بگیرد که می‌شود انسان در جواب یک سؤال هم بگوید، «نمی‌دانم؛ مطالعه می‌کنم؛ تحقیق می‌کنم؛ جوابت را خواهم داد.» دوستان بنا بگذارند که با بچه‌ها به گفتگو بنشینند؛ چه پدرها، چه مادرها. بچه‌ها سؤالاتی طرح می‌کنند؛ اگر جواب روشنی برای سؤال آنها دارید، به ایشان بگویید؛ اگر جواب ندارید، بگویید

«خود من هم نمی‌دانم؛ می‌پرسم و به تو جواب می‌دهم.» مطمئن باشید که اگر این رابطه میان شما و فرزندانتان از همان سالهای اول تحصیل زنده شد و ادامه یافت بچه‌های عقده‌ای از نظر مسایل فکری خیلی کمتر در قشر ما به وجود خواهند آمد و پیدا خواهند شد.

باز در این زمینه توصیه می‌کنم به استفاده از کتاب. دو نوع کتاب می‌تواند در اختیار دوستان باشد. یکی خود کتابهای درسی. چه بسا پاسخ قسمتی از سؤالات بچه‌ها در خود کتابهای درسی‌شان باشد، اما بچه قدرت گرفتن این پاسخ را از کتاب خودش نداشته باشد. در زمینه سؤالات مذهبی البته کتابهای ابتدایی هنوز غنی نیست، ولی کتابهای دوره راهنمایی و دوره متوسط غنی تهیه شده و می‌تواند برای هدایت بچه‌ها از نظر مذهبی کمک شایسته‌ای به اولیا باشد. ولی برخی از کتابهای دیگر هم مطالب خوبی دارد که می‌تواند به پاسخ این سؤالات کمک کند. غیر از این، باز توصیه می‌کنم به استفاده از کتابهای ساده. در این سنین که سنین آغاز دبستان است، استفاده از کتابهای داستانی ساده مفید است. اصولاً می‌خواهم تأکید کنم که بچه‌ها را وادار کنید و زمینه را فراهم کنید که کتابهای قصه بخوانند. اولاً خواندن کتاب قصه و داستان از نیازهای دوره کودکی است. شنیدن قصه، خواندن قصه - البته اگر این کتابهای داستان با اسلوب فنی تهیه شده باشد - کمک شایسته‌ای است به پرورش استعداد های گوناگون بچه‌ها.

یکی از مشکلات زمان ما این است که آدمها و انسانها بیش از حد قالبی هستند. یکی از عوامل نجات دادن انسانهای نسل بعد از قالبی شدن و فکر قالبی داشتن، این است که در بچگی کتاب داستان زیاد بخوانند؛ چون کتابهای داستان معمولاً این خاصیت را دارند که در چهارچوب واقعیات روز محصور نیستند و بنابراین به بچه‌ها امکان می‌دهند که مقداری برتر از این واقعیات محدود محیطی هم بیندیشند. مطالعات و بررسیهایی که گروهی از دوستان ما روی کتابهایی که فهرست آنها در اختیار شما قرار گرفته

کرده‌اند، نشان می‌دهد که عده زیادی از این کتابها، که گاهی تیراژ خیلی بالایی هم از نظر نشر دارند، مشتمل بر مطالب بدآموز است. به دلیل اشتغال قسمتی از این کتابها بر مطالب بدآموز، می‌بینم که عده‌ای از خانواده‌ها اصلاً یکبارہ دور داستان خواندن را قلم قرمز کشیده‌اند. - واکنش منفی در برابر نیازها نشان دادن عادت دیرینه ماست. عادت بسیار بدی است! عادت است مخرب. برای جلوگیری از تأثیر و نقش بد این عادت روی بچه‌ها، وظیفه دانسته شد که کتابهای داستان مطالعه بشود و از میانشان آنهایی که سالم است معرفی شود. این کار را گروهی از دوستان می‌کنند و هنوز هم ادامه دارد. از این رو مرتباً کتابهای داستان جدید معرفی خواهد شد. خوشبختانه ما در زمانی زندگی می‌کنیم که عده‌ای از داستان‌نویسهای خوش قریحه در صدد برآمده‌اند که داستانهای براستی آموزنده هدفدار بنویسند. الان کتابهای داستان ده صفحه‌ای، پانزده صفحه‌ای، بیست صفحه‌ای، پنجاه صفحه‌ای، با زبان ساده، فراوان است. هر یک از این کتابها و هر یک از این داستانها می‌تواند یکی از بعدهای بینشی یا منشی مورد نظر ما را در خلال داستان به بچه‌های سنین مختلف تلقین و تزریق بکند. پس می‌شود از کتابهای داستانی برای این منظور استفاده فراوان کرد.

نکته دیگری که یادآوریش در این زمینه لازم است، فراهم کردن زمینه برای پرورش عادات و خلیات و خصلتهای پسندیده در کودک است. لذت می‌برم که بعضی از دوستان را، در خانواده‌هایی که آشنا هستم، می‌بینم که به این مسأله خیلی اهتمام می‌ورزند. مثلاً خودشان زمینه فراهم می‌کنند که بچه گذشت پیدا کند. یعنی اگر شرایط زندگی طوری است که زمینه تجلی روح گذشت و ایثار در زندگی یک بچه معمولاً کم پیش می‌آید، پدر و مادر هشیار اصلاً این زمینه را خودشان فراهم می‌کنند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه تواضع پیدا کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه قدرت برخورد با دیگران را کسب کند. زمینه فراهم می‌کنند که بچه اگر خواست در خانه به تلفن پاسخ بدهد، بتواند این کار را انجام دهد. نمی‌دانم چند درصد از شما این کار را

می‌کنید: الان که تلفن یکی از وسایلی است که حتماً در اکثر خانه‌ها هست، اگر شما خانه نبودید، بزرگتری در خانه نبود، بچه اگر تلفن را برداشت بتواند جوابی حسابی بدهد و جوابی حسابی بگیرد. برای این مسأله چه کار می‌کنید؟ می‌گذارید همین طور به مرور زمان بچه خودش یاد بگیرد؟ این کار یک راه خیلی ساده دارد: اگر شما قرار بگذارید، یا با داشتن یک تلفن اضافی در خانه، یا با هر وسیله ممکن دیگر، با بچه چندبار تلفنی صحبت کنید، نقایص کار او را یادداشت کنید، بعد وسیله‌ای برای برطرف کردن این نقیصه فراهم کنید، آن وقت می‌بینید که یک تلفنچی خیلی خوب در ساعات لازم در منزل خودتان تربیت کرده‌اید که مفت و مجانی برای شما کار می‌کند. بنده این مسأله را گاهی در تماس تلفنی با خانه‌های دوستان درک کردم. گاهی انسان به جایی تلفن می‌کند؛ بچه ده - پانزده ساله‌ای تلفن را برمی‌دارد؛ نه حرف حسابی به آدم می‌گوید و نه حرف حسابی تحویل می‌گیرد که به ولی‌اش بگوید. نمی‌تواند حامل پیغام باشد. گاهی هم بچه هفت - هشت ساله چنان خوب گوش‌ی را برمی‌دارد، جواب می‌دهد، مطلب را گرفته و به ولی‌اش می‌رساند که آدم لذت می‌برد. نگذاریم بچه‌ها این خُلقیات لازم برای زندگی امروز را صرفاً با مرور زمان کسب کنند، چون عقب می‌مانند و در زندگی رنج می‌برند. سعی کنید بچه‌ها هر نوع خصلت لازم و پسندیده برای زندگی را با ایجاد زمینه کسب کنند.

عبادت کودکان

یکی از مسائل دیگری که من در دو سطح کاملاً متفاوت در خانواده‌ها به آن برخورد کرده‌ام، حالت عبادت بچه‌هاست؛ مثلاً نماز خواندن. اگر بچه را به قرآن خواندن تشویق کردیم، قرآن خواندن بچه می‌شود عبادت نیایشی. چون عبادت که منحصر در اینها نیست. سطح عبادت نیایشی بچه‌ها خیلی مختلف است. یک عامل بسیار مؤثر در این اختلاف سطح وضع عبادت خود بزرگترها در خانه است. باز همین چند روز قبل

آقایی از دوستان تحصیلکرده مراجعه کردند برای مشورت درباره برنامه خانوادگی چند خانواده به منظور تأمین نیازهای فکری و پرورش اسلامی؛ مخصوصاً در مورد نوجوانهای این خانواده‌ها. ایشان می‌گفت، فلانی، یادم می‌آید زمانی که بچه بودم و همسن بچه‌های فعلی بودم، پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد در فلان مسجد - نام آقایی را ذکر کرد که، خدایش رحمت کند، امام آن مسجد بود و بنده هم ایشان را می‌شناختم؛ مردی با کمال، با روح، با شور مذهبی بود. از پیرمردها بود و همان سالها فوت شد. می‌گفت پدرم دست ما را می‌گرفت می‌برد آنجا. ما از خود این مرد کسب صفا می‌کردیم. از نماز خواندن با او کیفیت نماز خواندن روح‌دار را یاد می‌گرفتیم؛ نه به طور تعلّم آموزشی، بلکه اصلاً به طور تعلّم پرورشی؛ یعنی عملاً یاد می‌گرفتیم. بچه‌های من که این زمینه‌ها در اختیارشان نیست چه کنند؟ توصیه بنده در برابر این سؤال، که چه بسا سؤال خیلی از شما هم هست، این است که واقع بین باشید و بدانید شرایط زمانه مقداری از این مسئولیتها را بر عهده خود شما گذاشته است. چه عیب دارد که خود ما هم قدری بهتر، روح‌دارتر، مراقبتر نماز بخوانیم، دعا بخوانیم، قرآن بخوانیم؟ چه عیب دارد که اهمیت بدھیم به اینکه اگر زمینه‌ای هست، مسجدی هست، مجمعی دینی هست که می‌توانیم فرزندانمان را به آنجا ببریم و فرزندانمان از آنجا آموزش و پرورش خوب مذهبی را با خودشان به منزل بیاورند، مقید باشیم آنها را ببریم؟ من در این زمینه استفاده از نوارهای خوب مذهبی را توصیه می‌کنم؛ نوارهایی که بتواند حال مذهبی در انسان به وجود بیاورد. چون یک بعد و یک جهت مذهب، ادراک و تفکر و اندیشه است و یک بُعد دیگر آن عاطفه. بحثهای تحلیلی به تنهایی نمی‌تواند سازندگی مذهبی لازم را برای بچه‌ها داشته باشد، بلکه حتماً باید در کنار آن، عواملی، برنامه‌هایی، زمینه‌هایی باشد که بتواند جنبه‌های عاطفی مذهبی را هم تأمین بکند.

امیدوارم دوستانی که اکثراً، به رغم دور بودن خانه‌هایشان از این مدرسه، به دلیل عشق

و علاقه به تربیت صحیح فرزندانشان آنها را به این مدرسه سپرده‌اند، بکوشند با کاربرد مطالبی که عرض شد و با استفاده از فوت و فنهای دیگری که چه بسا خود بدانید و در عرایض من منعکس نباشد، به ساختن هرچه بهتر بچه‌ها در جهت مورد ایمان و علاقه‌مان همت گماریم؛ انسانی که انسان بماند و انسانی زندگی کند. یعنی مسلمان بار آید و مسلمانی هشیار و وظیفه‌شناس بماند و زندگی کند. مطمئن باشید که با همه عوامل انحراف آوری که در محیط هست، اگر بتوانیم با همکاری صمیمانه بین اولیا و مدرسه، بچه‌ها را تا سنین بالاتر راه ببریم و بسازیم و هدایت کنیم، مصونیت آنها را در برابر عوامل انحراف محیط بسیار بالا خواهیم بود. بخصوص کوشش کنیم این سازندگی در حدی باشد که نه تنها به آنها مصونیت بدهد بلکه آنها را با شوق و شور برای ادامه این سازندگی در میدانهای گسترده‌تر زمانی و مکانی آینده هم بار بیاورد. تجربه نشان داده عنصری که با این روح ساخته بشود که من باید دیگران را هم بسازم، این عنصر کمتر در معرض خطر انحراف خواهد بود.

با سلام فراوان بر همه شما، و با درخواست توفیق الهی برای انجام این وظایف خطیر پدر و مادری در این دوره بحرانی زندگی از خدای متعال. و الحمدلله.

عادت

عادت از مسائل مهمی است که از دیرگاه در علم اخلاق و آموزش و پرورش مورد توجه بسیار بوده است. آنچه در علم اخلاق در تعریف خُلق و ملکه و تعیین فضائل و رذائل گفته‌اند به ارزش عادات بستگی کامل دارد. برای آنکه یک نفر خوشبخت و کامیاب زندگی کند، باید عادات خوب داشته باشد؛ چنانکه عادات زشت و بد از مؤثرترین عوامل تیره‌بختی و ناکامی است.

دوره کودکی و سنین رشد در سرنوشت ما تأثیر عمیق دارد. گاه این تأثیر را بیش از اندازه معلول و وابسته به خواص نژادی یا ارثی می‌دانند، ولی حقیقت این است که این امر اغلب مربوط به عادهایی اکتسابی است که در شخص پدید آمده و به هیچ وجه جنبه ارثی و نژادی ندارد و نباید به حساب طبایع و غرائز و صفات ذاتی گذارده شود و به آنها مشتبّه گردد.

ویلیام جیمز، روانشناس و فیلسوف معروف امریکایی (۱۸۴۲-۱۹۱۰) مقاله سودمند و محققانه‌ای درباره عادت دارد. این مقاله که در کتاب معروف او، دوره مختصر روانشناسی، صفحات ۱۵۰-۱۵۱، چاپ و منتشر شده است، اینک برای خوانندگان مکتب تشیع از انگلیسی به فارسی ترجمه می‌شود. البته مطالعات علمی و تجارب شخصی خوانندگان ممکن است موافق یا احیاناً مخالف پاره‌ای از مطالب این مقاله باشد، ولی منظور ما فعلاً نقل اصل مطالب است و در صدد انتقاد علمی مقاله و تفصیل بحث درباره موضوع آن نیستیم. آنچه اجمالاً باید بگوییم این است که در مطالعات علمی پیرامون مسائل دینی، اجتماعی، اخلاقی، و حتی حقوقی و اقتصادی، باید عادت همچون عاملی مؤثر و نیرومند مورد توجه قرار گیرد. مخصوصاً به کسانی که درباره اسلام و اهمیت دستورهای فردی و اجتماعی و حتی آداب و رسوم عبادت و آیین خداپرستی و، از این بالاتر، طرز بیان مسائل اعتقادی مربوط به مابعدالطبیعه در این دین مقدس مطالعه می‌کنند، توجه به مسائل بغرنج و پیچیده روانی، از جمله عادات را توصیه می‌کنیم.

آنچه در این مقاله خواهید دید نمونه‌های جالب و پراهمیتی از اسرار روانی مربوط به عادت است که با عباراتی ساده و روان و شیرین و قابل فهم برای عموم، از خامه توانای این دانشمند بزرگ بر صفحات کتاب نقش بسته است. توجه به نکات اساسی این مقاله برای همه کسانی که مسئولیت اجتماعی دارند و در تربیت افراد جامعه، بخصوص نسل جوان، مؤثرند، ضرورت کامل دارد. به طور کلی توجه به مسائل روانی برای پدران و مادران، معلمان و مربیان، نویسندگان و گویندگان، گردانندگان دستگاههای تبلیغاتی، ناشرین مطبوعات، زمامداران و مسئولین امور اجتماعی، واعظان و روحانیون، و هر کس که سهم مؤثری در تربیت و تعیین سرنوشت دنیوی و اخروی افراد دارد، از اهم واجبات است. مطالعه همین مقاله مختصر درباره عادت کافی است که نشان دهد تماشای نمایشها و فیلمهای بدآموز کنونی، خواندن رمانها و داستانهای مهیج عشقی و

جنایی، گوش دادن به ترانه‌های بدآموز و مروج شهوترانی و میخوارگی، پرداختن به غزلیات و اشعار صوفیانه و عرفانی برای آنان که جز ظاهر آنها را درک نمی‌کنند، مشاهده معاشرتهای نامشروع و ناروا و زنده پنهان و آشکار در کاباره‌ها و دانسینگ‌ها و مراکز دیگر فساد، و امثال اینها، چه آثار سوء و زهر آگینی در همه افراد، بخصوص کودکان و جوانان، دارد.

با کمال تأسف باید اعتراف کرد که هر اندازه با پیشرفت علوم از اسرار حیات انسانی بیشتر پرده برداشته می‌شود، علم عملاً نه تنها کمتر مورد استفاده قرار می‌گیرد، بلکه بیشتر مایه سوء استفاده است؛ و این، کم و بیش، همان وضعی است که در بسیاری از پیشرفتهای علمی و صنعتی دیگر نیز وجود دارد. امروز، سوداگران بی بند و بار و سودپرست، کمپانیهای بزرگ تبلیغاتی، مسلکهای منحرف فلسفی و اخلاقی و اجتماعی، و حکومتهای بیدادگر و خودخواه رژیمهای مختلف، از این اطلاعات بیش از خیراندیشان اجتماع بهره می‌گیرند. چرا؟ چه عرض کنم! فعلاً این شما و این مقاله آقای ویلیام جیمز.

نقل می‌کنند که دوک ولینگتن (۲۵) روزی از روی تعجب چنین گفت: «عادت طبیعت ثانوی است!» عادت ده هزار برابر طبیعت است!

شاید هیچ کس به اندازه او، که خود سربازی کهنه کار و آزموده است، نداند این سخن چقدر درست است. سالها کار منظم و تمرین و مشق روزانه است که مردی را از نو می‌سازد و اداره او و فرماندهی بر او را ممکن می‌کند.

پرفسور هاگسلی (۲۶) می‌گوید:

داستانی است که شاید واقعیت نداشته باشد، ولی می‌توان آن را همچون داستانی واقعی پذیرفت. می‌گویند مردی خوشمزه و شیرین کار سرباز بازنشسته‌ای را دید که سوراتش شب خود را روی دست به خانه می‌برد. به محض اینکه چشمش به او افتاد بی مقدمه بر او فریاد زد: خبر دار! سرباز فوراً دستهایش را پایین انداخت. به حالت خبردار ایستاد و

گوشتها و سیب زمینیهایش در نهر خیابان ریخت. این مشق نظامی در او به حد کمال رسیده و گویی جزء ساختمان عصبی او شده بود.

در بسیاری از جنگها دیده شده است که اسبهای جنگی بی آنکه کسی بر پشت آنها سوار باشد فقط به صدای شیپور به هیجان آمده و مثل زمانی که کسی بر آنها سوار می شود دور هم جمع شده اند. بیشتر حیوانات اهلی چون ماشینهای ساده ای به نظر می رسند که دقیقه به دقیقه، بدون شک یا تردید و توقف، وظایفی را که به آنها یاد داده اند انجام می دهند، بی آنکه علامتی از آنها بروز کند که نشان دهد امکان تغییر رویه به مغز آنها راه یافته باشد. اشخاصی که در زندانهای طویل المدت به سن پیری رسیده اند، پس از خلاصی خود درخواست کرده اند که دوباره به زندان برگردند.

نقل می کنند در یک تصادف راه آهن، قفس پلنگی که برای یکی از سیرکها می بردند شکست. پلنگ از قفس بیرون پرید، ولی بلافاصله، بی آنکه محافظین او به زحمت بیفتند، به جای خود برگشت. این است که عادت لنگر بزرگ اجتماع و پرارزش ترین کار گزار محافظه کار اوست. عادت است که مردم را تحت فرمان نگاه می دارد و ابناى ثروت و مکنت را از طغیان رشک بینوایان نجات می بخشد. عادت است که نمی گذارد دشوارترین و زنده ترین امور زندگی معوق و بلامتصدی بماند و آنها که برای تصدی این گونه امور آورده می شوند کار خود را رها کنند و بروند. عادت است که ماهیگیر و عرشه بان کشتی را در قلب زمستان در دریا، معدنچی را در تاریکی معدن، کشاورز را در ماههای برف بار در کلبه چوبی و گوشه تنهایی مزرعه نگه می دارد. عادت است که ما را از هجوم بیابانگردان و ساکنین مناطق یخبندان مصون می دارد. عادت است که ما را محکوم می کند تا نبرد زندگی را در همان خطوط که در آن پرورش یافته یا خود در آغاز انتخاب کرده ایم ادامه دهیم و کاری را که مطابق میل ما نیست به بهترین وجه دنبال کنیم، چون نه برای کار دیگر آماده شده ایم و نه وقت آن مانده که از نو شروع کنیم و خود را برای کار دیگر آماده سازیم. عادت است که طبقات مختلف جامعه را

از به هم ریختگی مصون می‌دارد.

در حدود سن بیست و پنج سالگی معین می‌شود هر کس از چه طبقه است و چه کاره خواهد بود. صفات لازم برای حرفه یک بازرگان جوان، یک پزشک جوان، یک رییس اداره جوان، یا یک مشاور حقوقی جوان، در این سن در او استقرار پیدا می‌کند. در این سن در طرز تفکر و بینش اشخاص خطوط و شیارهای ریزی می‌بینید و تمایلات و خواسته‌های خاصی می‌یابید که کم کم جزء شخصیت آنها می‌شود و نمی‌توانند آنها را از خود دور کنند. بر روی هم بهتر هم همین است که نتوانند. برای دنیا همین وضع مفید است که شخصیت بیشتر ما در سی سالگی چون سنگ خاره مستحکم می‌شود و دیگر نرم نمی‌گردد. اگر دوره میان بیست و سی، دوره متشکل شدن عادات حرفه‌ای و عقلانی است، دوره پیش از آن در پیدایش و تشکیل عادات شخصی، از قبیل طرز تلفظ کلمات، سبک سخن گفتن، اطوار و حرکات و امثال اینها، اهمیت بیشتری دارد. زبانی را که پس از بیست سالگی می‌آموزید به سختی می‌توانید درست با آکسان خود زبان تلفظ کنید. جوانی که به محیط اجتماعی بالاتر از خود قدم می‌گذارد، به سختی می‌تواند معایب و نواقصی را که معاشرین سنین رشد در او ایجاد کرده و رسوخ داده‌اند از یاد ببرد. حتی هر اندازه هم پول در جیب خود داشته باشد باز بسیار مشکل است که بتواند نظیر یک اشراف زاده بداند چه جور لباس بپوشد. سوداگران اجناس خود را با همان اشتیاق که به شیک پوش ترین افراد عرضه می‌کنند، بر او هم عرضه می‌دارند، ولی او نمی‌تواند از عهده انتخاب چیزهای مناسب بر آید. یک قانون نامرئی چون قوه جاذبه، نیرومند و قوی، او را همچنان در مدار اصلی خود نگه می‌دارد. لباس پوشیدن او امسال همان است که پارسال بود، و این نکته که آشنایان شیک پوش او چگونه توانسته‌اند لباسهای مناسب برای خود تهیه کنند، تا لحظه مرگ بر او پوشیده خواهد ماند. بنابراین، بزرگترین اصل تعلیم و تربیت این است که دستگاه عصبی خود را به جای آنکه دشمن خود کنیم دوست خود سازیم. باید آنچه کسب کرده‌ایم سرمایه قرار دهیم

و با سود آن آسوده زندگی کنیم. باید تا حدی که ممکن است، خود را به کارهای سودمند معتاد سازیم و همانطور که کاملاً مراقبیم به طاعون مبتلی نشویم، مراقبت کنیم با صفاتی بار نیاییم که شاید روزی سد راه ترقی ما شود و به پیشرفت ما لطمه زند. هر قدر بیشتر بتوانیم امور جزئی زندگی را به دست اتوماتیسم بی درد سر عادت بسپاریم، نیروهای عالی مغز برای فعالیتهای دیگر فارغتر می ماند. هیچ موجود انسانی بیچاره تر از آن کس نیست که هیچ چیز برایش عادی نیست؛ در همه چیز احتیاج به تصمیم داشته باشد؛ در روشن کردن هر سیگار، نوشیدن هر فنجان چای، خوابیدن و بیدار شدن هر روز، و شروع ساده ترین و جزئی ترین کارها به تأمل و اندیشه و اتخاذ تصمیم نیازمند باشد. درست نیمی از عمر این گونه اشخاص صرف تصمیم یا تأسف بر کارهایی می شود که باید آن قدر برایشان عادی شده باشد که بی توجه و خود بخود انجام دهند. اگر در میان خوانندگان من کسی هست که هنوز این گونه وظایف زندگی برایش عادی نشده است، بگذارید هم اینک، قبل از هر چیز، به رفع این نقیصه پردازد. در فصل «عادت اخلاقی» کتاب پرفسور بین، نظرهای شایان تحسینی وجود دارد که از مجموع آنها دو اصل کلی مهم به دست می آید:

۱- در تحصیل عادت جدید یا ترک عادت سابق باید دقت کنیم قدم نخستین را با حداکثر قدرت و تصمیم برداریم.

همه مقتضیاتی را که ممکن است در به کار انداختن نیروهای لازم مؤثر واقع شود جمع آوری کنید. با جدیت هر چه تمامتر خود را در شرایطی قرار دهید که وضع جدید را تقویت کند و برای خویش قیودی ایجاد کنید که با وضع سابق ناسازگار باشد. حتی اگر وضع اجازه می دهد، یک ضمانت اجتماعی برای خود درست کنید. خلاصه: تصمیم خود را با هر کمک مناسبی که به نظرتان می رسد پیش ببرید.

این روش به قدم اول شما چنان نیروی مؤثر فوریتی می بخشد که نمی گذارد خیال به هم زدن تصمیم جدید به آن زودی که در غیر این صورت ممکن بود در شما پیدا شود به

مغز شما راه پیدا کند. هر روز که درهم شکستن تصمیم جدید به تأخیر افتد، یک درجه امیدوارتر می شوید که هرگز شکسته نخواهد شد.

۲- تا عادت جدید در شما درست ریشه نکرده، هرگز نگذارید استثنا در کار شما پیش بیاید.

اگر یک بار به طور استثنا به وضع سابق برگشت کنید، مثل این است که بگذارید گلوله نخی که با دقت می پیچید یکباره از دستتان بیفتد. همین یک بار افتادن بیش از چندین دور را باز می کند و باید دوباره پیچید. مداومت هر کار معین تنها وسیله مهمی است که می تواند دستگاه اعصاب را درست و بی نقص به کار بیندازد. همان طور که پرفسور بین می گوید:

خاصیت ویژه عادات اخلاقی، برخلاف اکتسابات عقلی، وجود دو نیروی متقابل و متضاد است که به تدریج یکی رو به زوال می رود و دیگری جانشین آن می گردد. با این وضع، بالاترین چیز آن است که هیچ یک از صحنه های جنگ این دو نیروی متقابل را نبازیم. هر بار که جانب باطل غلبه کند، اثر چندین بار غلبه جانب حق را خنثی می کند. بنابراین، مقتضای احتیاط لازم آن است که وضع دو نیرو چنان تنظیم شود که غلبه متوالیاً با یکی از آنها باشد، تا در اثر تکرار چنان نیرومند و مستحکم شود که دیگر به هیچ وجه و در هیچ موقع نشود با آن مقابله و ستیزه کرد. این است بهترین خط مشی اخلاقی که می شود فرض کرد.

احتیاج به موفقیت قاطع و اطمینان بخش در آغاز کار امری ضروری است. شکست وهله اول زمینه مساعدی برای تزلزل قدرت همه تلاشهای بعدی است؛ در صورتی که مشاهده گذشته موفقیت آمیز موجب تقویت بعدی اعصاب انسان است. گوته به مردی که درباره کار مهمی با او مشورت می کرد و به توانایی خود بر انجام آن کار اعتماد داشت می گوید: «آوخ! شما فقط بدین محتاجید که روی دستهای خود بزنید!» این جمله تأثیر خط مشی موفقیت آمیز گوته را در اعصاب و روحیات خود او روشن

می کند.

اکنون این سؤال پیش می آید که مگر نباید در مبارزه با اعتیاد به تریاک و مشروبات الکلی و نظایر اینها به تدریج عمل کرد؟

در این قسمت تجارب تا حدودی مختلف است، ولی می توان گفت که اختلاف بیشتر مربوط به اوضاع و احوال شخصی و تعیین بهترین روش مناسب با احوال شخصی است؛ و گرنه در این اصل اساسی همه متفقند که اگر واقعاً میسر باشد بهترین طریق همان است که عادت جدید یکباره و سریع تحصیل شود. البته باید دقت کنیم که بر اراده خود وظیفه ای چنان سنگین تحمیل نکنیم که یقین داریم از همان قدم اول دچار شکست می گردد. در هر حال، بهترین راه برای نیل به مقصود، خواه در ترک عادهایی از قبیل افیون و خواه در کارهای ساده ای از قبیل ساعت برخاستن از خواب یا شروع به کار، این است که با در نظر گرفتن قدرت خود در یک دوره کوتاه و سریع به خود فشار بیاوریم و بقیه وقت خود را آسوده و آزاد باشیم. شگفت آنکه اگر شوق خود را به کلی بی غذا بگذاریم زود از لاغری می میریم.

«پیش از اینکه شخص به نو ساختن خود شروع کند باید بتواند روی یک راه باریک مستقیم، بی انحراف و بی آنکه به چپ و راست بنگرد، راه برود. آن که هر روز تصمیم تازه ای می گیرد، مثل کسی است که باید از گودالی بپرد، ولی هر بار که برای پریدن خیز می گیرد، به محض رسیدن لب گودال بایستد و برگردد که دوباره خیز بگیرد. تجمع قوای اخلاقی و تمرکز آنها بدون پیشرفت پی گیر و مداوم میسر نیست. تنها به برکت قدرت تمرین مداوم است که به تجمع و تمرکز قوا نائل و بدان معتاد می شویم.» (۲۷)

به دو اصل نامبرده می توان اصل سوم را افزود:

[۳-] همان فرصت نخستین را بگیرید و روی هر تصمیمی که می گیرید و هر شوق درونی که در جهت تأمین عادات آرزویی خود می یابید به عمل پردازید.

اراده و شوق وقتی به آن حد برسد که خاصیت اُتوماتیسم پیدا کند، قدرت آن را دارد که وضع جدید را به مغز منتقل کند، نه در همان لحظه اول که تازه پدید آمده است. همان طور که نویسنده اخیر خاطر نشان می کند:

زمینه‌ای مساعد و جدی برای عمل لازم است تا نقطه اتکایی فراهم آید و اهرمی که با آن، قدرت اراده چندین برابر می شود بر آن تکیه کند و سر دیگرش بلند شود، و گرنه آن کس که زمینه مساعد جدی برای عمل ندارد تا فشار نقطه اتکای اهرم را تحمل کند، کار او فقط ژست و ادا و اطوار تو خالی است.

اگر شخص زمینه جدی برای عمل نداشته باشد، هر قدر ذهنش انباشته از اصول و قواعد اخلاقی و احساساتش خوب و عالی باشد، باز ممکن است به نتیجه نرسد و نفسانیاتش همیشه بلا اثر بماند. ضرب المثلی هست که نیت‌های خوب و بی عمل سنگفرش جهنم است. این همان نتیجه‌ای است که از قواعد سه گانه مزبور به دست می آید. همان طور که جان استورات میل می گوید: «خلق و خوی اراده‌ای است که درست در نفس مستقر شده باشد.» اراده به این معنایی که او در این عبارت خواسته، هماهنگی فکر برای عمل، در راهی محکم و سریع و مشخص، مافوق همه حوادث و رویدادهای زندگی است. اندیشه هر کار فقط به نسبت دوام لاینقطع آن، که خود بخود به وقوع کار منجر می شود، در ما راسخ و مؤثر می شود و مغز بدان معتاد می گردد. اگر شوق یا اراده خوبی را بی آنکه به نتیجه عملی برسد از دست بدهیم، بدتر از آن است که شانس خوبی را از دست داده باشیم، زیرا کمترین اثرش این است که تصمیم‌های دیگر را نیز مسلماً از اینکه در راهی نتیجه بخش بیفتند باز می دارد.

منش هیچ کس پست تر از منش شخص احساساتی و خیالی و رؤیابین نیست، که عمری را در دریای متلاطم احساسات تهییج شده می گذراند ولی هرگز کاری مردانه و جدی از او سر نمی زند. نمونه بارزی از این افراد روسو است. روسو با کلمات نافذ و بلیغ خود به همه مادران فرانسوی توصیه می کند که پیرو طبیعت باشند و خود به پرستاری و

تربیت فرزندانشان پردازند، ولی خود او برخلاف گفته خود، فرزندانش را به شیرخوار گاه می‌فرستد تا از آنها پرستاری کنند.

هر کس از ما که به کار خوب اخلاقی مطلق اظهار اشتیاق کند ولی در مقام عمل، آنجا که همین کار اخلاقی خوب با لباس بدل لابلای لوازم نامطلوب و بدنمای دیگر سر راه او قرار گرفته، آن را ترک کند، به سهم خود در همان راه روسو قدم گذارده است. در این روزگار همه فضائل لابلای لوازم ناپسند و نامطلوبی نهفته است؛ وای بر آن کس که فضائل را فقط وقتی بشناسد که آنها را در ذهن خود به شکل مطلق و خالص تصور کند. اشخاصی که در خواندن داستان و رفتن به نمایش افراط می‌کنند از همین قبیل‌اند. عادات اینها هیولای عجیبی است. مثلاً، یک خانم روسی در تماشاخانه به حال بازیکنان خیالی نمایش اشک می‌ریخت، ولی در همان حال کالسکه‌چی او بیرون از شدت سرما یخ کرده بود و خانم از این بابت هیچ نگرانی نداشت. از این قبیل وقایع همه جا، ولو با زندگی کمتری، اتفاق می‌افتد. حتی اعتیاد به افراط بی‌اندازه در موسیقی، برای کسانی که نه خود نوازنده‌اند و نه از موهبت موسیقی به اندازه کافی برخوردارند تا آن را فقط در راه عقلانی خالص آن به کار برند، شخصیت افراد را متزلزل و آنان را سست عنصر می‌کند، چون غالباً مملو از هیجاناتی می‌شوند که معمولاً بی‌آنکه به مرحله عمل برسد نابود می‌گردد. چاره‌ای نیست جز اینکه انسان هرگز حاضر نشود در یک کنسرت احساساتی پیدا کند که بعداً منشأ صدور کاری از او شود، اگر چه ناچیزترین کارهای دنیا باشد. مثلاً اگر شجاعت کارهای بزرگ را ندارد لااقل با مادر بزرگش با نرمی و ملاطفت صحبت کند؛ یا در یک وسیله حمل و نقل عمومی صندلی خود را به دیگری واگذارد. در هر حال این احساسات او در عمل ظاهر شود.

حالات اخیر ما را بر این نکته واقف می‌کند که نه تنها خطوط مخصوص، بلکه اشکال عمومی کار نیز به وسیله عادت در مغز منطبق می‌شود. مثلاً اگر اجازه دهیم خواستهای ما رو به زوال بروند، رو به زوال خواهند گذاشت. به همین دلیل باید گفت که اگر غالباً

از جد و جهد و عمل خودداری کنیم استعداد جد و جهد ما پیش از آنکه خودمان متوجه شویم از بین خواهد رفت. یا اگر بگذاریم دقت و عنایت و توجه ما این سو و آن سو برود برای همیشه چنین خواهد ماند. سعی و دقت، چنانکه بعد خواهیم دید، دو نام برای یک واقعیت روانی است، ولی ما به درستی نمی‌دانیم که این دو به کدام یک از جریانهای مغز ارتباط دارند. عمده‌ترین دلیل بر اینکه اجمالاً به جریانهای مغز مربوطند و یکسره کار روح نیستند این است که دریافته‌ایم تا حدودی از موارد قانون عادت‌اند که یک قانون مادی است.

آخرین اصل عملی مربوط به عادات اراده که ما می‌توانیم طرح کنیم این است که با مختصر تمرین روزانه، استعداد جد و جهد را در خود زنده نگه دارید، اگر چه در کارهای بیفایده و غیرضروری باشد. مثلاً یک یا چند کار ناچیز و غیرضروری را برای ریاضت و ورزش تصمیم و شجاعت در خود به طور منظم انجام دهید. هر روز یا یک روز در میان کاری انجام دهید، فقط به این منظور که کار مرتبی انجام داده باشید که هرگز از شما ترک نمی‌شود، به طوری که چون ساعت آن کار فرا رسد، هیچ گاه شما را آرام و بی‌حرکت برای قیام به آن نیابند.

این نوع ریاضت و تمرین نظیر حق بیمه‌ای است که شخص برای خانه و اثاث خود می‌پردازد. موقع پرداخت فایده‌ای به حال او ندارد، شاید هم این پول هرگز به جیب او برنگردد، ولی اگر آتش‌سوزی به سراغ او بیاید تنها آنچه تاکنون پرداخته است او را از خانه خرابی نجات خواهد داد. عیناً همین است وضع کسی که با انجام کارهای بیفایده و غیرضروری خود را به تمرکز توجه و دقت، قوت اراده و خویش‌داری معتاد می‌کند.

چنین کس در آن موقع که هر چه پیرامون اوست دچار تزلزل و بی‌ثباتی است، چون برج بر جای خواهد ایستاد؛ در صورتی که همقطاران سست او چون ذرات گاه در برابر تندباد پراکنده و نابود شده‌اند. از اینجاست که روانشناسی اخلاقی قوی‌ترین دستیار علم اخلاق است.

جهنمی که بر طبق معتقدات دینی در دنیای دیگر بدان مبتلا می شویم، بدتر از جهنمی نیست که در این دنیا با بدآموزی و انداختن نفسانیات خود در راههای غلط و کسب عادات ناروا برای خود می سازیم. اگر جوانان می توانستند تشخیص دهند که چقدر زود به توده متحرکی از عادات مبدل می شوند، در آن وقت که چون ترکه تر حالت ارتجاعی و پلاستیکی داشتند بیشتر به ساختمان خود عنایت می کردند. خوب یا بد، ماییم که رشته سرنوشت خود را می تاییم و این رشته تافته هرگز از هم باز نخواهد شد. (۲۸) کوچکترین ضربه پاکی یا ناپاکی و گناه که بر این پیکر وارد آید جای آن برای همیشه باقی خواهد ماند.

در نمایشنامه جفرسن، ریبوان و نیکل شرابخوار و باده گسار، هر بار که در انجام وظیفه خود قصور می ورزد با خود می گوید: «این یک بار هیچ؛ این را نمی شمرم!» بسیار خوب، او می تواند این بار را نشمرد؛ شاید خدای رئوف هم آن را نشمرد، ولی بی کم و زیاد شمردن خواهد شد. مولکولهای سلولهای عصبی و بافتهای او همه این یک بارها را می شمردند و ثبت و بایگانی می کنند، تا بار دیگر که در معرض وسوسه و اغوا قرار می گیرد علیه او به کار رود. در ترجمان تحت اللفظی مو به مو و دقیق علم از عالم واقع، هر کار که از ما سرزند هرگز محو نخواهد شد. این البته از جهتی خوب است و از جهتی هم بد. همان طور که ما در اثر چندین بار شرابخواری متناوب دایم الخمر می شویم، در اثر ساعتها کار متناوب علمی و عملی نیز در کار خود مسلط و ماهر و باتجربه می شویم؛ گر چه در عین حال در عرفیات و اخلاقیات ضعیف می گردیم. هیچ جوان نوحاسته را نگذارید نسبت به نتیجه تعلیم و تربیت خود، در هر راه که هست، ذره ای نگرانی و تشویش داشته باشد. اگر این جوان در همه ساعات ایام کار خود با ایمان و اطمینان به کار مشغول باشد، ممکن است به نتیجه نهایی برسد و در هر حرفه که انتخاب کرده با اطمینان کامل به صبح سعادت خود امیدوار باشد؛ یک روز سر از خواب بردارد و خود را از افراد مستعد و شایسته دوران خود بیابد. آرام آرام،

ضمن کارهای جزئی روزانه که در حرفه خود انجام می‌دهد قدرت اظهار نظر در همه موضوعات مربوط به آن حرفه همچون سرمایه و ثروتی که هرگز بر باد نرود در او به حد کامل خواهد رسید.

باید جوانان از این رمز ترقی آگاه گردند. بی‌اطلاعی از این راز بیش از همه علل احتمالی دیگر در جوانانی که به کارهای سخت مبادرت می‌کنند تولید ترس و ضعف خواهد کرد.

تربیت اسلامی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ جَمِيعِ أَنْبِيَائِهِ وَرَسُولِهِ وَعَلَىٰ سَيِّدِنَا خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَعَلَىٰ الْأَيْمَةِ الْهَدَاءِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَالْخَيْرَةِ مِنْ آلِهِ وَصَحْبِهِ، وَالسَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ.

آیاتی که تلاوت و ترجمه و تفسیر آن آغاز شده بود، آیه‌های صد تا صد و شانزده از سوره آل عمران بود. هر چند ما در هر جلسه‌ای شاید به بررسی یک یا دو آیه بیشتر نمی‌رسیم، اما از آنجا که مطالب این آیات بسی به هم پیوسته است، به ناچار من در هر جلسه همه آیات را در آغاز جلسه می‌خوانم و ترجمه می‌کنم تا برای خودم و دوستان تذکر و یادآوری باشد و مفاد آنها در ذهنمان بماند.

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا ان تَطِيعُوا فَرِيقًا مِنَ الَّذِينَ آتَوَا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ (۱۰۰) و كيف تكفرون و انتم تتلى عليكم آيات الله و فيكم رسوله، و من يعتصم بالله فقد هدي الى صراط مستقيم (۱۰۱) يا ايها الذين امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون (۱۰۲) و اعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرقوا و اذكروا انعمت الله عليكم اذ كنتم اعداء فالف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفرة من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله لكم آياته لعلكم تهتدون (۱۰۳) و لتكن منكم امة يدعون الى الخير و يأمرن بالمعروف و ينهون عن المنكر و اولئك هم المفلحون (۱۰۴) و لا

تكونوا كالَّذِينَ تَفَرَّقُوا وَاخْتَلَفُوا مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ وَاُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۱۰۵) یوم تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أَكْفَرْتُمْ بَعْدَ إِيمَانِكُمْ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنْتُمْ تَكْفُرُونَ (۱۰۶) وَاَمَّا الَّذِينَ ابْيَضَّتْ وُجُوهُهُمْ فَفِي رَحْمَةِ اللَّهِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۰۷) تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ وَمَا اللَّهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِّلْعَالَمِينَ (۱۰۸) وَلِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَإِلَى اللَّهِ تُرْجَعُ الْأُمُورُ (۱۰۹) كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَوْ آمَنَ أَهْلُ الْكِتَابِ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ مِنْهُمُ الْمُؤْمِنُونَ وَأَكْثَرُهُمُ الْفَاسِقُونَ (۱۱۰) لَنْ يَضُرَّكُمْ إِلَّا أَذًى وَ إِنْ يَقَاتِلْكُمْ يُوَلِّوْكُمْ الْاِدْبَارَ ثُمَّ لَا يَنْصُرُونَ (۱۱۱) ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذَّلِيلَةُ أَيْنَ مَا ثَقَفُوا إِلَّا بِحَبْلِ مِنَ اللَّهِ وَحَبْلٍ مِنَ النَّاسِ وَبَاءُ وَبَغْضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الْمَسْكَنَةُ ذَلِكَ بَانَهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَيَقْتُلُونَ الْأَنْبِيَاءَ بِغَيْرِ حَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَكَانُوا يَعْتَدُونَ (۱۱۲) لَيْسُوا سَوَاءً مِّنْ أَهْلِ الْكِتَابِ أُمَّةٌ قَائِمَةٌ يَتْلُونَ آيَاتِ اللَّهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَهُمْ يَسْجُدُونَ (۱۱۳) يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَيُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَأُولَئِكَ مِنَ الصَّالِحِينَ (۱۱۴) وَمَا يَفْعَلُوا مِنْ خَيْرٍ فَلَنْ يُكْفَرُوهُ وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالْمُتَّقِينَ (۱۱۵) إِنْ الَّذِينَ كَفَرُوا لَنْ تَغْنِي عَنْهُمْ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا وَأُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (۱۱۶).

ای مؤمنان، ای مسلمانان، اگر به حرف گروهی از اهل کتاب گوش دهید و از آنها پیروی کنید، شما را بعد از مسلمان شدن بار دیگر به راه کفر باز خواهند گرداند. اما شما؛ شما چگونه به خدا کفر می‌ورزید؟ چگونه کافر می‌شوید با اینکه این شماست که آیات خدا برایتان خوانده می‌شود، و با اینکه پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست رهنمون شده است. ای مسلمانان، از خدا آن طور که باید پروا داشته باشید. نمیرید مگر مسلمان و تسلیم خدا. همگی به رشته الهی پیوندید و بدان پناه برید. پراکنده مشوید. به یاد نعمت خدا بر خودتان باشید: در آن زمان که شما دشمن یکدیگر بودید دل‌های شما را با یکدیگر مهربان کرد و پیوند داد و در پرتو نعمت او

برادران یکدیگر شدید. همین شما بر لب ژرفنا و پرتگاهی از آتش بودید و خدا شما را از آن نجات داد و رها ساخت. خدا آیات خود را برای شما بدین صورت، باز و آشکار و روشن می کند، باشد که به راه آیید. شما باید تبدیل بشوید به امت و جماعت نمونه‌ای که به خیر و نیکی دعوت می کند، به کارهای شایسته وامی دارد و از کار ناشایست و ناپسند باز می دارد. اینها رستگاران. شما مثل آنها نباشید که پس از دستیابی بر آیات خدا و دلایل روشنگر الهی باز دچار پراکندگی و اختلاف شدند. اینها، در آن روزی که گروهی روسپیدند و گروهی روسیاه، شکنجه‌ای بزرگ دارند. اما آنها که رو سیاهند، به آنها گفته می شود بله، شما بعد از آنکه ایمان آوردید باز کافر شدید؛ حالا بچشید شکنجه الهی را به کیفر کفری که ورزیدید! اما رو سپیدان در رحمت خدا جاودانه‌اند. اینها آیات خداست. ما بر تو ای پیامبر به حق فرا می خوانیم و خدا نمی خواهد به جهانیان ستمی کند و ستمی رود. آنچه در آسمانها و زمین است از آن خداست و همه کارها به سوی خدا بازمی گردند و بازگردانده می شوند. شما بهترین امت و جماعتی بودید و هستید که از مدار زمان برای مردم جهان بیرون کشانده شد؛ دیگران را به شایسته و نیکی وامی دارید و از ناشایسته و ناپسند باز می دارید و به خدا ایمان دارید. اگر اهل کتاب هم ایمان آورده بودند برایشان بهتر بود. برخی از آنها ایمان آورده‌اند و مؤمن‌اند، اما بیشترشان فاسق و تبه‌کار هستند. با این حال، اینان به شما آسیبی نمی‌رسانند مگر اینکه کمی شما را آزرده کنند. اما آن روز که روز پیکار آید و با شما به جنگ آیند، در آن روز به شما پشت خواهند کرد و فرار، و دیگر یآوری ندارند. مَهرِ خواری بر آنها زده شده، هر جا به دست آیند. مگر آنکه به رشته الهی پیوندند یا پیوندی با مسلمانان برقرار کنند و پیوندی با مردم داشته باشند. اینها دچار خشم خدایند. بر اینها مسکنت و زمین‌گیری و مَهر بیچارگی زده شده است. چرا؟ چون یهودند؟ نه! چون چنان نژادی دارند؟ نه! چون اینها به آیات خدا کفر می‌ورزیدند و پیامبران خدا را به ناحق می‌کشتند. چون نافرمانی می‌کردند. چون ظلم و ستم و تجاوز

می کردند. اینها هستند عوامل این مهر بدبختی و بیچارگی که بر آنها زده شده است. با این حال، همه شان یک جور نیستند. برخی از اهل کتاب مردمی هستند اهل قیام و سر پا بودن در راه خدا. آنان آیات خدا را در آن لحظات شب می خوانند. در برابر خدا سجده و خضوع دارند. به خدا ایمان دارند. به زندگی جاودانه ایمان دارند. به رستاخیز ایمان دارند. اینها هم به نیکیها و امی دارند و از بدیها بازمی دارند و در راه نیکیها و خیرات مسابقه می گذارند. اینها از گروه شایستگانند. هر کار نیکی اینها بکنند ناسپاسی نمی شود و بی عوض نمی ماند. خدا مردم با تقوا را می شناسد و از آنها خبر دارد. اما آنها که کافر شوند و به راه کفر روند، ثروتها و قدرتها ذره ای به حال آنها سود نخواهد داشت و ذره ای در برابر خدا به آنها پناه نخواهد داد. اینها آتشیان و دوزخیانند؛ آن هم جاودانه در آن.

می دانم همین آیات، با همین معنی که تقریباً سعی کردم از مفادش ذره ای فراتر نروم، کافی است که چهره راستین اسلام را در این جلوه از تعلیماتش در برابر همه مان قرار بدهد. ولی خوب، در عین حال می دانم وقتی این مطالب فشرده را از هم باز کنیم و بخش بخش توضیح بدهیم، یک مقدار هم بر آنچه در آن هستیم تطبیق کنیم و محتوای کلی و روح عالی آن را از آن شکل زمانش دریاوریم و در قالب و لباس زمان خودمان عرضه کنیم، هوشیاری بیشتری به ما می دهد. گه گاهی آدم به فکر می افتد که اگر قرآن را خوب ترجمه و معنی کنیم و خوب و با تدبّر بخوانیم بس است و دیگر لازم نیست تفسیر کنیم و تفصیل دهیم. گاهی هم واقعاً این کار اثر سازنده خاصی دارد. گه گاه هم می بینیم تفصیلهای و تفسیرها و تطبیقها ضرورت و اثری سودمند و سازنده دارد. اینکه گه گاه می بینید من در جلسه تفسیر می آیم آیات شش - هفت شب را یکجا می خوانم و یکجا ترجمه می کنم و تکرار می کنم، می خواهم خاطره هایمان با این متن قرآن خوب مأنوس بشود. آن هفته اشاره کردم؛ فکر می کنم بسی ضرورت دارد مسلمانها با قرآن رابطه مستقیم تری داشته باشند و پیوندشان را با این کتاب الهی نزدیکتر، مستقیم تر و

محکمتر کنند. در هفته پیش پیرامون آیه اول از آیاتی که امشب تلاوت کردیم بحثی را آغاز کردم و بعد احساس کردم جا دارد که امشب باز مختصری در تکمیل آن بحث مطالبی را بگویم. این بحث در حقیقت به آیات اول، دوم، سوم و چهارم از آیاتی که امشب تلاوت شد (یعنی آیه ۱۰۰ تا ۱۰۳) ارتباط مستقیم دارد. پس یک بار دیگر این آیات را معنی می‌کنم.

ای مسلمانان، اگر دنباله‌رو گروهی از کسانی باشید که به آنها کتاب آسمانی داده شده، اینها شما را بعد از مسلمان شدن و پذیرش اسلام باز به راه کفر برخواهند گرداند. اما شما چگونه کافر می‌شوید، با اینکه آیات خدا بر شما پیوسته تلاوت می‌شود و پیامبر خدا در میان شماست؟ هر کس به خدا پناه برد به راه راست هدایت شده است. ای مسلمانان، حساب خدا را آن‌طور که باید داشته باشید، و نمیرید مگر مسلمان و با اسلام. همه‌تان به رشته پیوند با خدا چنگ زنید و دست زنید و پناه برید و پراکنده نشوید. همه پیرامون رشته الهی جمع شوید. این رشته شما را به یکدیگر پیوند می‌دهد. نعمت خدا را بر خود به یاد آورید آن روزی که دشمن بودید، خدا دل‌هایتان را به هم مهربان و نزدیک و به هم پیوسته کرد و در پرتو نعمت او برادر شدید. شما در لب ژرفنایی از آتش بودید، خدا شما را نجات داد. خدا این‌طور مطالب را برایتان روشن و پوست‌کنده بیان می‌کند شاید به راه بیایید.

مشکل جوامع ایمانی

بحث ما مربوط به این چهار آیه می‌شد. در جلسه گذشته یاد کردم از یک مشکل: مشکل جامعه‌های ایمانی؛ می‌خواهد ایمان به خدا و مکتبهای خدایی باشد، یا ایمان به مکتبها و ایدئولوژیهای بشری، عرض کردم جامعه‌هایی که بر محور ایمان تشکیل می‌شود و اداره می‌شود دچار یک نقطه آسیب‌پذیری خاصی است و آن این است که در این جامعه‌ها، چون گرما و شور ایمان به فکر و اندیشه و به عمل و رفتارشان آهنگ

خاصی می دهد؛ چون برای آن چیزی که به آن ایمان و اعتقاد، یعنی دل بستگی و عقد القلب دارند، ارزش خاصی قائلند، تا آنجا که حاضرند در راهش جان ببازند، فداکاری و از خود گذشتگی کنند؛ به دلیل ارزش فوق العاده ای که برای آن چیزی که به آن ایمان دارند قائلند، گه گاهی دشمنان رند زیرک، دنیا طلبان صفوف داخلی، و ستون پنجم دشمن خارجی، می آیند انگشت می گذارند بر جای حساس؛ یک چیزی را بهانه می کنند و داد و فریاد راه می اندازند: آی امت مؤمن به این مکتب و به این دین، چه نشسته ای که دینت و مکتبت بر باد رفت! اسلام بر باد رفت! این مردم به دلیل وجود آن گرما و شور ایمان و عشق - عشق مذهبی، عشق مکتبی - آسان تحریک می شوند؛ تا آنجا که معاویه می تواند این مردم را علیه علی، مجسمه اسلام، تحریک کند؛ تا آنجا که در همین عصر ما مردمی به عنوان حمایت از علی و ولایت او هیزم کش آتش نفاق و چنددستگی و پراکندگی در داخل امت اسلامی و حتی در داخل صفوف شیعه و هواداران علی شدند و جاده صاف کن دشمن برای پیروزی بر امت اسلام. این یک واقعیت است. ما در طول تاریخ، در جامعه های مذهبی و مسلکی می بینیم این آسیب پذیری تقریباً عمومیت دارد. علتش هم روشن است: انسان در برابر هر چیزی که نسبت به آن عشق می ورزد و بهترین علاقه هایش را نثار می کند، خود به خود یک چنین حساسیتی خواهد داشت. فرض کنید نشسته اید و مشغول انجام یک کار فوق العاده مهم هستید؛ تلفن زنگ می زند، به شما خبر می دهند بچه ات در شرف مرگ است. می پرسید، آقا، شما چه کسی هستید - «متأسفانه نمی توانم خودم را معرفی کنم؛ فقط می توانستم به شما اطلاع بدهم بچه تان در آستانه مرگ است.» خوب، طبعاً شما یکبار از جا می پرید ببینید چه شده. لاقلاً تحقیق می کنید ببینید مطلب درست است یا نه. حالا اگر این تلفن کننده کسی باشد که انجام آن کار مهم شما به صلاح و صرفه او نباشد، در این صورت راحت توانسته با یک تلفن شما را از انجام آن کار در آن لحظه باز بدارد. حالا اگر انسانی باشد بی تفاوت؛ بچه برایش آن قدر قیمت نداشته باشد؛ آن قدر به

بچه دلبستگی نداشته باشد؛ می گوید، خیلی خوب، چه کار کنم؟ بگذار به کارم برسم! گوشی تلفن را زمین می گذارد و کارش را ادامه می دهد. اگر انسانی باشد که به فرزندش بسی علاقه دارد، اما عاقل و هشیار و خردمند است، فوراً با یک تلفن به یکی از دوستانش، آشنایانش، بستگانش، خواهش می کند که وی زودتر در این زمینه کسب اطلاع کند؛ اگر کاری فوری هم لازم است انجام بدهد؛ کمکهای فوری هم اگر لازم بود، انجام بدهد. می گوید، محبت کنید به این موضوع رسیدگی کنید تا من به کارم برسم. هم به کارش می رسد و هم آن وظیفه عاطفی اش را انجام می دهد. اگر انسانی قوی باشد دیگر تحت تأثیر بقیه آن آثار عاطفه قرار نمی گیرد که نتواند کارش را انجام بدهد و از کارش باز بماند. خوب، ما که نمی خواهیم برادران و خواهران باایمان ما از آن گروه پدر دوم باشند؛ یعنی بی غیرت و بی تفاوت و بی محبت نسبت به دین. ما می خواهیم شور ایمان، موتور محرک جامعه اسلامی و شیعی ما باشد. ما معتقدیم انسان اصلاً موقعی زندگی انسانی را آغاز می کند که ایمان در زندگی او نقش پیدا کند. زندگی انسانی انسان با نقش ایمان در زندگی انسان آغاز می شود؛ ایمان به مکتب و مسلک و آیین. ما طرفدار ساختن زن و مردی مسلکی هستیم که در راه مسلک و مکتبش از همه چیز بگذرد. تلاشمان در این راه است. خودمان را هم می خواهیم این جور بسازیم. بنابراین، بدون شک ما نمی خواهیم با تلقین خونسردی و بی تفاوتی این آسیب پذیری را علاج کنیم. این کار را نمی خواهیم بکنیم. پس چه کار کنیم؟ راهی درست کنیم که مردم ما هم حساس باشند، هم شور داشته باشند، هم به دین عشق بورزند. شیعه به تشیخ عشق بورزد، به مولایش علی عشق بورزد، به مولایش امام صادق عشق بورزد، به ائمه هدی و پیغمبر پاک، سلام الله علیهم اجمعین، عشق بورزد، به قرآن عشق بورزد، به همه اینها عشق بورزد. راستی یاد علی، یاد حسین، برای او تکان دهنده، شوق آفرین و گرمابخش باشد، اما آلت دست هم نشود. چه کنیم؟ فکر می کنم راهی جز اینکه از نوع پدر سوم بشویم برایمان نمی ماند. می خواهیم شما

دوستان تا آنجا که میسر است بر میزان آگاهیهای اصیل و مستند خودتان نسبت به اسلام و تشیع بیفزایید. آگاهیهای اصیل یعنی آگاهیهایی که از کتاب خدا و سنت قطعی رسول خدا و ائمه هدی گرفته شده باشد، نه آگاهیهایی که مستند باشد به بافته‌های جاعلان حدیث و وضاعان حدیث؛ یا مستند باشد به تمایلات منحرف کسانی که یا دین برایشان دکان زندگی شده و تشیع و ولایت برایشان وسیله جاه‌طلبی و اغفال دیگران شده؛ یا به علت سطحی بودن مثل گروه اول اغفال شوند و اسباب دست دیگران گردند. ما هرگز نمی‌توانیم به تمایلات دینی اینها به دیده آگاهیهای اصیل و مستند اسلامی و شیعی بنگریم. پیوند دوستان را با آیات خدا، که «تتلی علیکم» - آیاتی که بر شما خوانده شود - باید قوی‌تر کنید. «و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات اللّٰه» (۳۰) کاری کنیم که آیات خدا بیشتر به گوشتان بخورد؛ به آن بیشتر مأنوس باشید - و مأنوس باشیم و مأنوس باشند - و کمتر فریب بخورند. آن شب عرض کردم تجربه داریم. دوستانِ تعلیم دیده وقتی که پای سخن اغفالگران می‌نشینند با چهار آیه و حدیث خلع سلاحشان می‌کنند. ولی دوستانی که به این سلاح مجهز نیستند چه بگویند؟ می‌بینند آقا یک مشت حرف می‌زند، یک مشت هم آیه و حدیث برای خودش می‌آورد؛ آنها چه بگویند؟ چیزی ندارند بگویند.

اهمیت چهره / مرجع شناسی

یک عامل دیگر، که آن شب نرسیدیم درباره‌اش بحث کنیم و بحث را به خاطر آن عامل مطرح کردم. این است که «و کیف تکفرون و انتم تتلی علیکم آیات اللّٰه و فیکم رسوله؟» یک ضامن دیگر عدم انحراف که این آیه روی آن تکیه می‌کند این است که پیامبر خدا در میان شماست؛ دیگر چرا به حرف این و راجها گوش می‌دهید؟ به این موضوع در آخر بحث اشاره کردم - چهره‌شناسی؛ چهره دشمن و چهره دوست. امشب می‌خواهم بر این چهره‌شناسی تکیه کنم؛ تکیه کنم و بگویم وظیفه دوستان ماست که

مرجع شناس باشند: مرجع علمی، مرجع فکری، مربی... اگر چهره یا چهره‌هایی را می‌بینید که در این غوغاها از کار و تلاش باز می‌مانند... مثل آن پدر هشیار برخوردار از دوستانی که در این بحرانها می‌توانند به او کمک کنند و خیال او را راحت کنند، شما باید در جمع‌تان کسانی را داشته باشید که هر وقت دشمن شگی بر شما القا کرد، اگر خودتان نمی‌رسید و گرفتارید، فوراً بگویید فلانی، از تو خواهش می‌کنم در زمینه این شک تحقیق کن، مطالعه کن، مطلب را خوب بررسی کن، نتیجه را مستند برای من بگو. به نظر شما وجود چنین تکیه‌گاههایی در قشر شما چقدر ضرورت دارد؟ این افراد را هم آدم یک‌روزه نمی‌تواند بشناسد. آن شب عرض کردم، با چهار تا شعار نمی‌شود دوست و دشمن را شناخت. با چهار تا جمله زیبا هم نمی‌شود میزان آگاهی و هشیاری اشخاص را تشخیص داد. من هرگز در عمرم طرفدار این گونه سطحی بودن در این مسائل نبوده‌ام. تربیت اسلامی به یک مسلمان اجازه نمی‌دهد که سطحی عمل کند، سطحی بنگرد، سطحی بیندیشد. خدا بنده‌ای را دوست دارد که وقتی به کاری دست می‌زند، متقن و محکم و استوار و ریشه‌دار کار بکند. این از کلماتی است که از رسول خدا، صلوات الله و سلامه علیه، نقل شده است. درباره چهره‌هایی تا آنجا که می‌توانید تحقیق کنید. سابقه آنها، لاحق آنها، گذشته‌شان، حالشان، میزان معلومات و تحصیلات و آگاهی‌شان، میزان خیراندیشی و صلاح‌اندیشی واقعیشان، میزان از خودپرستی در آمدن و حق‌پرست شدنشان در رشته‌های مختلف، در زمینه‌های مختلف - و اینها مراجع شما باشند. یعنی کسانی باشند که در برخورد با بحرانهایی که در اثر وسوسه افکندن دشمن یا مؤمنان جاهل در قشرتان و در جامعه‌تان پیش می‌آید به اینها مراجعه کنید و از اینها بخواهید در این زمینه به شما کمک کنند. نمی‌خواهم بگویم یکسره حرف آنها را بشنوید؛ می‌خواهم بگویم به شما کمک کنند و هشیارتان کنند. با فرصتی که دارند، با آگاهی‌هایی که دارند، با خودساختنی که دارند به شما کمک بدهند؛ شما را از شک، از وسوسه نابجایی که هر انسان باایمانی در معرض ابتلا به آن است نجات بدهند. آیا به

نظر دوستان چنین راه حلی تا چه حد می تواند به پیشگیری از آسیب پذیری قشر باایمان در برابر نفاق افکنیهای دشمن کمک کند؟ اینها هستند خلفای رسول الله، صلوات الله و سلامه علیه، در شما. مردم زمان پیغمبر از وجود پیامبر خدا برخوردار بودند؛ ما برخورداریم. ما در این جهت هم جزو «یؤمنون بالغیب» هستیم. اما آیا باید وقتی رسول خدا در میان ما نیست، وقتی چهره تالی تلو او، امام منصوح، سلام الله علیه، در دسترس ما نیست، بگوییم دیگر هیچ؛ یا تا آنجا که می شود علی البدلی برایش فکر کنیم؟ اینها هستند که امنای این علما و این دانایانند و در روایت از آنها با تعبیر امنای خدا و پیامبر خدا و امنای دین خدا در میان امت یاد می شود. باید همان طور که مردم زمان پیامبر مقدار قابل ملاحظه ای به دنبال امین شناختن پیامبر و محمد امین بودند و به او اعتماد می کردند، زندگی اینها هم مورد مطالعه شما قرار بگیرد تا به صورت چهره های امین و درست، و در عین حال هشیار و زیرک و آگاه در آن رشته ای که به آنها رجوع می کنید، خلایی را که از نبودن رسول خدا و پیشوای تالی تلو او در میان ما وجود دارد تا حد ممکن پر کنند. چطور است؟ آیا به نظرتان می آید راه حل مفیدی باشد؟ اگر پاسخ مثبت است، قرارمان بر این است که چه کنیم؟ بر این است که بگوییم و بعد به دنبالش در اجرا و عمل بکوشیم. اگر به نظر دوستان می آید که این راه حل می تواند راه حل مفیدی باشد، برای شناختن این چهره ها بکوشید؛ شناختی عمیق و اطمینان آور؛ اطمینانی آگاهانه، نه ساده لوحانه. گمان می کنم این کار گامی باشد برای مصونتر کردن نسبی قشر خودمان در برابر القائات نفاق افکن دشمن. «و فیکم رسول.»

برخی آثار تاریخی به زبان فارسی

دوستان! در عصری زندگی می کنیم که دشمنان جهانی اسلام و امت اسلامی حتی بدین هوس افتاده اند که اسلام را از لابلای نوشته ها و گفته های خود به ما بشناسانند. مگر نه این است که پررونق ترین کتابی که در معرفی پیغمبر بزرگوار اسلام، صلوات الله و

سلامه علیه، به زبان فارسی مورد استقبال قرار گرفت کتاب محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت بود؟ من نمی‌خواهم با این سخنم این کتاب را تخطئه کنم. نمی‌خواهم جنبه‌های مثبت کتاب را نادیده بگیرم. ولی می‌خواهم توجه خودمان را به یک واقعیت جلب کنم: چه کتابی در شرح زندگی پیغمبر، برای مردم اهل مطالعه، و بخصوص جوانان ما، دلپذیرتر واقع شد؟ من نمی‌خواهم بگویم نویسنده این کتاب چقدر صلاحیت داشته است. نمی‌خواهم بگویم آیا او مغرض بوده یا بی‌غرض بوده.

من نمی‌خواهم جنبه مثبت این گونه نویسندگان را نسبت به نویسندگان مغرض یک قرن پیش و دو قرن پیش، که در جامعه غرب درباره اسلام قلم به دست می‌گرفتند و کتاب و مقاله می‌نوشتند، نادیده بگیرم. ولی، به هر حال، چگونه می‌توانیم این را هضم کنیم که ما خود درصدد برنیامدیم کتابی در شرح زندگی پیغمبر خود، با شیوایی و جذابیت تهیه کنیم که مقدم بر این کتاب مورد استقبال قرار بگیرد؟ کتابهایی در این زمینه پرداخته بودند و منتشر کردند و بعد از آن هم در این زمینه کتاب نوشتند و منتشر کردند. با عناوین مختلف چنان آن بزرگان را لجن‌مال کردیم که جوان جستجوگر از همان اول با تردید به ارزش آنها نگاه کند. بعد هم، با کمال تأسف، وقتی قرار شد احیاناً این کتاب از طرف مردم ما نقادی شود و اگر نقطه‌های ضعفی در آن هست لااقل برملا شود، به جای اینکه نویسندگان و دانشمندان اهل نقد و شایسته به این کار دست بزنند، یک آقای دکاندار کم‌سواد، کم‌بهره، هرزه، هرزه‌گو، هرزه‌نویس در نقد این کتاب کتابی نوشت: محمد، پیغمبر شناخته شده. اولین بار در انجمن اسلامی دانشجویان وین این کتاب را به دست من دادند؛ گفتند فلانی، این کتاب از قم آمده؛ بین. بعد هم بچه‌های زیرک ما رفته بودند بعضی از جاهای این کتاب را خوانده بودند، دورش را خط کشیده بودند؛ گفتند، اینجا را نگاه کن! واقعاً صفحاتی که تعبیری را با آن رکاکت و زشتی در وقیح‌ترین نشریات کمتر می‌شود پیدا کرد، صفحات برجسته این کتاب به حساب آمده است. این هم واکنشی که در برابر این کار داشتند! آیا این

نمی‌تواند ما را هشیار کند که در چه شرایطی هستیم؟ آیا نمی‌نگریم که دیر یا زود درباره شناخت ایدئولوژیک اسلام، نظام عقیده و عمل در اسلام، باز باید مردم جستجوگر اهل مطالعه خودمان را، از پیر و جوان و زن و مرد، حواله بدهیم به دستاوردهای نویسندگان بیگانه‌ای که درباره اسلام مطالعه می‌کنند و چیز می‌نویسند؟ بسیاری از این نویسندگان یا یهودی هستند - با آن وضع خاصی که یهود در دنیا دارد یا گاهی که انسان نسب‌نامه آنها را دنبال می‌کند می‌بیند ده نسل قبل یهودی بودند. برای متزلزل کردن بنیان اسلام؛ تحت عنوان استشراق و تحقیق پیرامون اسلام و دین‌شناسی و اسلام‌شناسی؛ نویسندگانی خوش قریحه و خوش قلم، نویسندگانی اهل کار و مطالعه؛ خوش سلیقه در گردآوری مطالب، آشنا به سلیقه جوان امروز. حتی اینها در جامعه خود ما می‌آیند و علاقه شما را به شناخت چهره راستین اسلام، از طریق کالای دغل خودشان اشباع می‌کنند. آن وقت چه؟ فرق وضع ما با وضع زمانی که این آیات قرآن نازل شده این است که در آن موقع قرآن آمد و گفت آی مسلمانها، اگر به حرف گروهی از این اهل کتاب گوش بدهید شما را از ایمانتان برمی‌گردانند و به راه کفر می‌کشانند. شما چگونه کفر می‌ورزید با اینکه آیات روشن خدا بر شما خوانده می‌شود و در میان شما پیامبر خداست؟ یعنی هم حرف حساب دارید که گوش کنید، هم راهنمای حسابی دارید که به او پناه ببرید. ولی حالا من امروز می‌خواهم بگویم آی برادران و خواهران مسلمان، اگر بخواهید اسلام را از دریچه این گونه نویسندها و نوشته‌ها بشناسید، «یردّونکم بعد ایمانکم کافرین». خیلی خوب؛ آن وقت بعد چه بگویم؟ «و کیف تکفرون و انتم لا تتلی علیکم آیات الله و لا یكونوا فیکم رسوله». یعنی سخن من امروز منفی است، ولی سخن آن روز قرآن مثبت بود. قرآن آن روز مردم را از یک طرف می‌گرفت و به سوی دیگر می‌آورد. پناهگاهی ساخته و آماده داشت. امروز متأسفانه باید بگویم، آهای! به آن سمت نروید! همین دوستانی را که الان اینجا می‌بینم، مکرر آمدند، گفتند فلانی، ما می‌خواهیم یک مجموعه شسته و رفته‌ای که این

اسلام عزیز را به ما بشناساند دست ما بدهید؛ یک نوشته جالب و تحقیقی در زمینه تاریخ اسلام به ما بدهید؛ یک نوشته‌ای که در شرح زندگی علی(ع) یا پیامبران یا ائمه دیگر باشد به ما معرفی کنید؛ یک مجموعه‌ای که نظامات اسلامی را جالب و شسته و رفته به ما بگوید به ما معرفی کنید. واقعاً خجالت می‌کشیم. نمی‌گوییم نداریم، ولی می‌گوییم کم داریم.

البته ما داریم تلاش می‌کنیم برای شناختی از اسلام به این شکل و تهیه آثاری در این زمینه، ولی طولانی خواهد بود.

آنچه امشب خواستیم در این بحث روی آن تکیه کنیم این بود که لااقل شما رفقا فعلاً یک کار می‌توانید بکنید و آن اینکه سعی کنید چهره‌های آگاه قابل اعتمادی را در زمینه‌های مختلف کشف کنید و بشناسید و اقلاباً به ما این امکان را بدهید که اگر می‌گوییم به حرف فلان کس گوش نکن، کتاب فلان کس را نخوان، تا اگر کتاب جامعی نداریم به شما تحویل بدهیم، یک انسان به نسبت ساخته شده، دو انسان، ده انسان ساخته شده داشته باشیم بگوییم دوستان، به اینها مراجعه کنید و مسائل را بر اینها عرضه کنید؛ اینها تا آن حد که فهمیدند و پیش رفته‌اند در روشن کردن شما کوشش خواهند کرد. و این عده هم باید وظیفه خودشان بدانند تا آنجا که میسر است در دسترس سؤال کنندگان باشند؛ آن هم «لااسئلكم علیه اجرا»؛ هم با صمیمیت، نه به صورت یک حرفه و شغل. این است که تکمیل آن بحث قبل را در این دیدم که روی ضرورت شناختن چنین چهره‌هایی بیشتر تکیه کنم. دوستان فرصت دارید بعد از پایان عرایضم اگر در همین فکر و چاره‌اندیشی نقدی دارید، بی‌پروا بگویید. اگر هم به نظرتان پسندیده می‌آید خواهش می‌کنم در این زمینه جدی کار کنید. و بدانید به همان اندازه که شما در حسن استفاده از چنین چهره‌هایی کوشا باشید خود به خود به پیدایش و رشد هر چه بیشتر این گونه چهره‌ها در جامعه برای آینده کمک کردید.

من با کمال خوشبختی و خوشحالی می‌توانم این مژده را هم به شما بدهم که در نسل

جوان اهل علم ما و همچنین در نسل جوان تحصیلکرده دانشگاهی ما و همچنین در نسل جوان ما از قشرهای دیگر) اینها را به ترتیب گفتم چون به ترتیب این طورند) خوشبختانه چهره‌هایی در حال ساخته شدنند که از مزایای بسیار برخوردارند. یک آقایی را به پیشنهاد یکی از دوستان از قم دعوت کردم برای یک سخنرانی در یک مسجد و یک مجمع، در یکی از همین جشنهای گذشته. خوشحالم که سؤالاتی که این آقا از ما کرد، چه از من و چه از خود آن آقایی که امام جماعت آن مسجد بود، هیچ‌یک درباره این نبود که آقا بنده اینجا می‌آیم برای این منبر چقدر به من می‌دهند؟ چقدر پول می‌دهند؟ چقدر احترام می‌گذارند؟ آیا وقتی وارد می‌شوم همه از جایشان بلند می‌شوند یا نمی‌شوند؟ آیا چقدر به مقامات من آشنایی دارند؟ هیچ کدام از این حرفها نبود. سؤالاتش اینها بود: در آنجا چه کسانی هستند؟ دوستان همفکرند یا نه؟ امام جماعت مسجد آیا از دوستان همفکر است؟ روشن بین و مخلص است یا نه؟ من قرار است فلان کار را، فلان خدمت را در آن روز بکنم، آیا در مقایسه میان آن خدمت و این سخنرانی فکر می‌کنی از نظر دینی کدامیک وظیفه است؟ آن کار را بمانم و انجام بدهم یا بیایم اینجا سخنرانی کنم؟ جداً خوشحال شدم و لذت بردم. یک جوان شاید بیست و چهار ساله، بیست و پنج ساله. یک جوانی که یک زندگی خیلی محقری هم دارد، نه اینکه آدمی باشد بی‌نیاز از نظر مسائل مالی. یک جوانی که مثل هر جوان دیگر از اینکه بالا و پایش بگذارند خوشش می‌آید. یک جوان با شعور، اما تا این حد خودساخته. لذت بردم! خوشحال باشیم از برکات آنچه در این چند سال رخ داد و به ساخته شدن عده بیشتری از جوانان ما انجامید. و امیدوار باشیم که این چرخ سازنده همچنان بیشتر و بهتر بسازد. هرگز نمی‌خواهم قشر ما کمترین یأس و ناامیدی در خودش احساس کند. من اگر از بزرگی خطر سخن می‌گویم هرگز برای کم‌امیدی نیست. برای آمادگی بیشتر است. برای احساس ضرورت تلاش بیشتر و گذشت بیشتر است. قرنهای دشمن توانسته است این آیه کریمه را عملاً در امت اسلامی خنثی و

بی اثر کند «واعتصمو بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا و اذكروا نعمت الله عليكم اذ كنتم اعداءً فاللّٰف بين قلوبكم فاصبحتم بنعمته اخوانا و كنتم على شفا حفره من النار فانقذكم منها كذلك يبين الله آياته لعلكم تهتدون» (۳۱)

همان طور که مکرر شنیده‌اید، در مدینه دو طایفه عرب نسبتاً قابل ملاحظه به نام اوس و خزرج زندگی می‌کردند. بر حسب آنچه در تواریخ عرب قبل از اسلام هست، اوس و خزرج دو برادری بودند که پس از رویداد حوادث طبیعی خانمان بر باد ده (احتمالاً گفته می‌شود سیل ارم در یمن اینها از جنوب عربستان (مهاجرت کردند به سمت شمال. آنها از یثرب) که مدینه فعلی باشد) عبور می‌کردند، دیدند بد جایی نیست برای ماندن. ماندند. در فاصله‌ای از آنها هم یک عده یهودی، در اثر فشارهای حکومت روم، از شمال که منطقه آبادتری بود متواری شده بودند. آنها آمده بودند یک گوشه‌ای برای خودشان لانه و کاشانه‌ای درست کرده بودند. اوس و خزرج با بچه‌هایشان آنجا ماندند و آرام آرام تبدیل شدند به دو خانواده بزرگ. خزرج خیلی بزرگتر بود و اوس هم نسبتاً بزرگ بود. آنها با هم، دوست بودند و خوب بودند و زندگی داشتند. این یهودیهای همسایه دیدند اینها آمدند اینجا را گرفتند و کم کم عده‌شان زیاد می‌شود و زورمند و قدرتمند می‌شوند؛ اگر همین طور به حال خودشان بگذاریم چهار صباحی نمی‌گذرد که اینها به صورت یک قدرت بزرگ محلی درمی‌آیند و ممکن است موجودیت ما به خطر بیفتد. به خصوص که اینها پشتشان به اعراب دیگر گرم است اما ما از مرکز یهودیت بریده هستیم. چه کنیم؟ شروع به ایجاد رقابت و فتنه‌انگیزی در میان این دو گروه کردند. اینکه می‌گویم به قرن‌ها قبل از اسلام مربوط است، بر حسب آنچه در اسناد تاریخی ما هست، یهودیان آنها را علیه یکدیگر، تحریک می‌کردند به طوری که آرام آرام پسرعمو کشی و برادر کشی در میان اوس و خزرج به اوج رسید. عرب بیابانی منطقه خشک گرم، دارای احساسات تند قابل برافروختن و اشتعال، کافی بود که تحریکی بشود، توهینی بشود، از طرف اینها یک شعر افتخارآمیزی در برابر آنها خوانده

بشود و یک گوشه‌ای به آنها زده بشود تا آتش اختلاف روشن بشود. به طوری که جنگهای پی در پی، نزدیک به ظهور اسلام، در میان اینها دهها سال بود روی داده بود و هر دو طایفه را تحلیل می‌برد. هر جنگی که روی می‌داد همسایه‌های یهودی چند استفاده می‌کردند. اولاً این اوس و خزرج احتیاج به اسلحه داشتند و یک گروه از این یهودیها در صنایع فلزی کار می‌کردند. بنابراین اسلحه‌هایشان را می‌ساختند، آماده می‌کردند تا به اینها بفروشدند. ثانیاً، اینها در اثر جنگ بدهکار می‌شدند و به کار و زندگی و زراعت و دامداری مختصری که داشتند نمی‌رسیدند. احتیاج به پول قرض کردن پیدا می‌کردند. می‌رفتند سراغ همسایه یهودی پولداری که پولهایش را خوابانده بود برای رباخواری و از او با بهره‌های خانمانسوز پول می‌گرفتند. ثالثاً، جوانان جنگ‌آور و رشید اینها، جوانان کارآ، در میدان نبرد به خاک و خون می‌غلتیدند و یک مقدار بار از خودشان به جای می‌گذاشتند: زن و بچه بی‌سرپرستی که اداره آنها به صورت یک مسأله برای اوس و خزرج در می‌آمد. این وضع سالها ادامه داشت، به طوری که کینه‌های بین اوس و خزرج جزو کینه‌های نمونه در ادبیات عرب قبل از اسلام شد. چند نوع کینه و انتقام‌جویی دیرینه در اشعار جاهلیت هست که یکی از آنها همین است. اسلام آمد. پیامبر اسلام آمد. «رحمة للعالمین» آمد. «هدی للعالمین» هم آمد. پیغمبر و قرآن آمد و این کینه‌ها را ذوب کرد و اوس ۱ س، ۴ و خزرج به صورت یک مجموعه متحد مسلمان با نام پرافتخار انصار الرسول و انصار الاسلام و انصار الایمان، (یاران حق و یاران کتاب حق و دین حق و پیامبر حق) شدند؛ یکدست و متحد. شاید هنوز دو سال از هجرت نگذشته بود که این آیات نازل شد. این صف آیات اصولاً بیشتر مربوط است به سالهای بین یک تا سه هجرت. تمام این صف آیاتی که این مدت خواندیم از نظر رده‌بندی تاریخی در این رده قرار دارند. هنوز زمان زیادی بر این سازندگی روحی تازه نگذشته، هنوز گروههایی از یهود در اطراف مدینه زندگی می‌کنند که از این وحدت و از این شوکت تازه، آنهم شوکتی با روح و پیوستگی به

حبل من الله، یک رشته الهی و پیوند الهی، دلها را به هم پیوسته ناراضی باشند. یکی از اینها یک روز که چند نفر از اوسی‌های مسلمان و خزرچی‌های مسلمان نشسته بودند آدور هم آمد آنجا و شروع کرد به تاریخ‌گویی. ورق کهنه‌های پوسیده تاریخ تاریک را دو مرتبه شروع کرد باز کردن. ناسیونالیسم مردود مطرود نفاق افکن جدایی‌افکن را با شعارهای چند هزار ساله زنده کردن. به این اوسی‌ها یک چیزی گفت و به آن خزرچی‌ها یک چیزی گفت. گفت بله، شما شکست افتضاح‌آمیز آن روز کذایی را به یاد دارید... معمولاً عربها این حوادث را با «یوم» یاد می‌کردند. گفت ای اوسی‌ها، شکست افتضاح‌آمیز روز فلانی را که از دست خزرچیها خوردید به یاد دارید؟ شروع کرد این خاطره‌ها را زنده کردن و آرام آرام اینها را برافروخته کردن. در همان یک جلسه این جاسوس توانست این دو گروه تازه مسلمان به برادری آمده و به برادری رسیده را چنان علیه یکدیگر خشمگین کند که همانجا گفتند قرار ما با شما پس فردا فلان جا. خبر رسید به پیامبر(ص). در چنین لحظات حساس وحی الهی می‌آمد و آنچه را پیامبر باید بگوید به صورتی جامع‌تر و جالب‌تر بر دل و زبان او می‌نهاد. این آیات بر آنها خوانده شد: آی مسلمانها، اگر گوش بدهید به حرف گروهی از این اهل کتاب، اینانی که قبلاً کتاب آسمانی به ایشان داده شده، شما را بعد از مؤمن و مسلم شدن به راه کفر برمی‌گردانند. شما چرا به راه کفر خواهید آمد با اینکه آیات خدا بر شما خوانده می‌شود و رسول خدا در میان شما هست؟ و هر کس به خدا پناه برد و به رشته او دست زند به راه راست هدایت شده. ای مسلمانها، یاد خدا باشید، پروای خدا داشته باشید، تقوا داشته باشید؛ تقوای از خدا، خداترسی. این روح را در خودتان زنده نگه دارید. ببینید چه آسان دشمن می‌آید و گوهر گرانبهای اسلام را از چنگتان می‌رباید! باید این گوهر گرانبها را تا آخرین لحظه زندگی داشته باشید و نمیرید مگر مسلمان. «واعتصموا بحبل الله جميعاً ولا تفرقوا» چه شد؟ یادتان رفت ارزش عالی این نعمت خدا را؟ و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فالأف بین قلوبکم. «شما همه دشمن بودید، اما

خدا در پرتو ایمان، ایمان و اسلام و نعمت بزرگش، دل‌های شما را با هم مهربان کرده بود. یادتان رفته بود آن کینه‌های دیرینه چه شد؟ یادتان رفت «کنتم علی شفا حفرة من النار»؟ یادتان رفت که بر لب گودال آتش قرار داشتید، که باید در می‌افتادید، فرو می‌افتادید در آن گودی آتش سوزنده، و خدا شما را نجات داد؟ خدا آیات خود را اینطور روشن و واضح برای شما بیان می‌کند به این امید که شما به راه بیایید. ما بر حسب وظیفه این حقایق مربوط به زندگی دینی و اجتماعی را روشن و بی‌پروا در جمع خودمان مطرح می‌کنیم چون وظیفه‌ای چنین خطیر را بر عهده گرفتیم. اینها آیات خداست که بر دل‌های خودمان خودم و شما می‌خوانیم بدان امید که ما هم به راه آییم. راهی به سوی آینده‌ای پاک و اسلامی و قرآنی. زندگی برخوردار از نور و روشنائی حق. والحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و اله الطاهرین.

تفریح از دیدگاه اسلام

به استناد برخی از روایات صوفیانه که نمی‌توانند هیچ ارتباط اصیلی با قرآن کریم و با پیشوایان اسلام داشته باشند، قرنهای متمادی تفریح کردن، نشاط در زندگی داشتن و امثال اینها را برای یک مسلمان ارزنده نقطه ضعف معرفی می‌کرده‌اند. راه دوری نرویم؛ یاد می‌آید که حدود چهارده - پانزده ساله و در آغاز دوران بلوغ بودم و تحصیلات علوم اسلامی را هم تازه شروع کرده بودم. به حکم آن نشاط و شادابی که انسان در آن سن دارد، پیش یا بعد از مباحثه و پیش یا بعد از درس، دوستان می‌گفتند، می‌خندیدند، و می‌گفتیم و می‌خندیدیم. یکی از رفقا با من هم‌مباحثه بود ولی سن او از من چند سال بیشتر بود و شاید در آن موقع بیست و یکی دو سال داشت. او بازار را رها کرده و به تحصیل علوم اسلامی رو آورده بود و بزرگ شده در جلسات مذهبی معمولی، مثل هیئتها بود. وقتی ما می‌خندیدیم ایشان می‌گفت فلانی، حالا که آغاز دوران تحصیل علوم اسلامی است بهتر است که خودمان را عادت بدهیم که نخندیم، یا کمتر بخندیم. گفتم، چرا؟ گفت خوب، آیه قرآن است: «وليضحكوا قليلاً و لیبكوا كثيراً» (۳۳)؛ کم بخندند و زیاد بگریند. در آن موقع که ایشان این آیه و یکی دو حدیث به این مناسبت می‌خواند، من فکر نکردم که بروم مطالعه کنم. آغاز دوران تحصیل بود و آن موقع اصولاً آدم به این فکر نمی‌افتد که هنوز مطالعات و معلوماتش خیلی محدود

است. فکر نکردم که بروم مطالعه کنم، ریشه کار را در بیاورم، ببینم این آقا چه منظوری دارد. البته عین این جمله در قرآن هست. به او گفتم، بالاخره به من بگو ببینم، آیا خندیدن کار حرامی است یا نه؟ گفتم نه، حرام نیست؛ ولی خوب، بهتر است یک مسلمان زبده ورزیده نخندد. گفتم حالا که حرام نیست، من می‌خندم! برای اینکه فطرت من نمی‌تواند این تعلیم را فعلاً بپذیرد و چون تعلیم مربوط به واجب و حرام نیست، باشد تا بعد ببینم چه می‌شود. چند سالی گذشت. مطلب از خاطر من رفته بود. این مسأله اولین مطلبی بود که من به صورت مستقل براساس قرآن و کتاب و سنت مطالعه‌ای تحقیقی را درباره‌اش شروع کرده بودم. به مناسبت آن مطلب بنا گذاشتم یک بار قرآن را از اول تا آخر با دقت و به صورت کتابی که می‌خواهم برای من کتابی علمی باشد، بررسی کنم. تا آن موقع قرآن و نیز این آیه را مکرر خوانده بودم، اما مثل این خواننده‌های معمولی، بی‌توجه از آن گذشته بودم. این بار که بنا داشتم به خاطر بررسی یک مسأله اسلامی قرآن را از اول تا آخر با دقت مطالعه کنم، به این آیه رسیدم. دیدم عجب! این آیه در قرآن هست، صحیح است، اما مطلب درست در نقطه مقابل آن مطلبی است که آن آقا از آن فهمیده بود. مطلب این است که پیغمبر دستور صادر کرده بود که تمام نیروهای قابل برای شرکت در مبارزه علیه کفار و مشرکینی که به سرزمین اسلامی هجوم آورده بودند بسیج شوند. برای یک بسیج عمومی فرمان صادر کرده بودند. عده‌ای با بهانه‌های مختلف از شرکت در این لشکرکشی خودداری و از فرمان بسیج خدا و پیغمبر تخلف کرده بودند. حالا این آیات قرآن می‌گوید، لعنت خدا باد بر این کسانی که دیدند پیغمبر با انبوه مسلمانها به میدان نبرد می‌رود اما باز هم زندگی دوستی آنها را وارد کرد از فرمان خدا و رسول تخلف کنند و بمانند. لعنت خدا بر آنها باد! محروم باد این گروه از رحمت حق! به دنبال آن و به عنوان یک نفرین می‌گوید: از این پس این گروه نافرمان کم بخندد و زیاد بگرید. این را به عنوان یک کیفر و نفرین بر این گروه نافرمان می‌گوید. به کیفر این تخلف از فرمان خدا و رسول،

از این پس کم بخندند و زیاد بگریند. خنده در زندگی آنها کم باد و گریه در زندگی آنها فراوان باد! حالا شما از این آیه چه می فهمید؟ می فهمید که از دید اسلام زندگی بانشاط، نعمت و رحمت خداست و زندگی توأم با گریه و زاری و ناله، خلاف رحمت و نعمت خداست. خدا در مقام نفرین یا در مقام نکوهش از این تخلف می گوید، به کیفر این تخلف، از این پس از نعمت خنده و نشاط فراوان کم بهره باشید و همواره گریان و مصیبت زده و غمزده زندگی کنید. این نوع استنباطهای نابجا و تلقین آن به مسلمانان، به اضافه عوامل دیگر، سبب شد که توجه جامعه ما به مسأله تفریح کم باشد.

وجه نیاز به تفریح

دوست عزیز ما آقای رسائی، در ضمن صحبتی که در زمینه تفریحات سالم می کردند، تفریح را محدود کردند به اینکه آدم تفریح را به این منظور بکند که قوای تازه به دست بیاورد و تازه نفس شود برای میدانهای جدی زندگی. من می خواهم عرض کنم، تا آن جا که من در اسلام در زمینه این مسأله مطالعه کرده ام - البته هنوز مطالعات به آن حد نصاب دلخواه نرسیده، گرچه از مطالعات معمولی خیلی وسیعتر است - اصولاً تفریح یکی از نیازهای زندگی انسان است. یعنی نه فقط به عنوان تجدید قوا، بلکه اصولاً به عنوان یکی از نیازهای اصلی مطرح است. ملاحظه کنید، انسان غذا می خورد. هدف از خوردن غذا از نظر طبیعت این است که بدل ما يتحلل باشد؛ یعنی آن مقدار از کالری و انرژی که بدن مصرف کرده مجدداً از راه خوردن غذا تولید شود. این یک نیاز طبیعی است که هدفش تأمین قوای تحلیل رفته است؛ اما یک نیاز طبیعی است نه ارادی. تفریح برای انسانها یک چنین حالتی دارد؛ یک نیاز طبیعی است نه یک نیاز ارادی. یعنی انسان خودبخود احساس می کند وقتی در زندگی آبش بجا باشد، نانش بجا باشد، کارش بجا باشد، خانه اش بجا باشد، زن و فرزندش بجا باشد، همه اینها بجا باشد، اصولاً به یک نوع تفریح نیز نیاز دارد. تفریح حاجتی است از حاجات زندگی.

خدای آفریدگار طبیعت و نظام طبیعت خواسته است آدمی با احساس احتیاج به تفریح همواره نشاط زنده ماندن و زندگی کردن داشته باشد. بنابراین، می‌خواهم این مسأله را مؤکدتر، جدی‌تر و اصیل‌تر تلقی کنید.

اصولاً تفریح یکی از نیازهای طبیعی بشر است و یک نظام اجتماعی و مکتب زندگی باید برای ارضای این خواسته طبیعی فکری کند. چه کسی می‌تواند درباره اسلام بگوید اسلام دین غم و اندوه و گریه و زاری و بی‌نشاطی است در حالی که قرآن با صراحت می‌گوید: «قل من حرم زینت الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق، قل هي للذين آمنوا في الحياة الدنيا خالصة يوم القيامة» (۳۴)؟ اصلاً درست به عکس است. اسلام دین نشاط است. این آیه قرآن از محکومات قرآن و صریح است. این آیه در سالهای آخر بعثت، و حتی در سالهای آخر هجرت نازل شده است. می‌گوید: ای پیغمبر، در برابر کسانی که بسیاری از مواهب زندگی را تحریم می‌کردند اعلام کن و بگو چه کسی زینت و آرایش و زیباییهایی را که خداوند از درون طبیعت برای بندگانش بیرون کشیده حرام کرده است؟ چه کسی روزیهای پاک، مواهب پاک، مواهبی را که انسان از آنها لذت مشروع و صحیح می‌برد، حرام کرده است؟ بگو این مواهب، این روزیهای پاک، این زیباییها، برای مردم باایمان در همین زندگی دنیا است. در زندگانی جاوید و آخرت هم همین زیباییها و همین مواهب برای مردم باایمان است، با یک تفاوت. و آن تفاوت این است که در این دنیا زیباییها به زشتیها آمیخته و آلوده است؛ شادیهها به غم آلوده و آمیخته است؛ ولی در دنیای دیگر، در روز رستاخیز، این زیباییها و این مواهب پاک برای مردم باایمان به صورت خالص وجود دارد.

ملاحظه کنید، اگر انسان بخواهد به عنوان جهان‌بینی اسلامی بگوید اسلام در زمینه لذت و نشاط در زندگی چه نظری دارد و این آیه قرآن کریم را جلو خود بگذارد چه می‌فهمد؟ می‌فهمد اسلام اصولاً به بهره‌مند شدن از زیباییها، مواهب زندگی و عوامل نشاط‌آور اهمیت می‌دهد. طبیعی است که در این دنیا خداوند نشاط و شادی را با غم

همراه قرار داده است. نشاط و شادی خالص در دسترس هیچ کس نیست، ولی در حدودی که قوانین و حق و عدالت اجازه می‌دهد، مردم باایمان می‌توانند از آن بهره‌مند شوند و مال آنهاست. «قل هی للذین آمنوا فی الحیاء الدنیا»؛ مال مردم باایمان است. ولی به شما مردمی که علاقه به نشاط دارید می‌گوییم که اگر نشاط خالص در این زندگی دنیا میسر نیست، در روز رستاخیز، پیش خدا، برای مردم باایمان پاک‌عمل، این آرزوی دیرین که در این جهان هیچ دستی به او نمی‌رسد، در آن جهان به او می‌رسد، به شرط ایمان و نکوکاری. آیا با چنین مطلبی می‌توان گفت که اسلام نشاط را بی‌ارزش تلقی کرده است؟ بیش از چند صد آیه از قرآن کریم مردم مسلمان را به ایمان و راستی و درستکاری دعوت می‌کند و به آنها می‌گوید اگر در این دنیا روی حساب زندگی کردید، پاک، با عدالت، با پاکی و درستی، با ایمان صحیح، آن وقت به شما بهشت می‌دهیم. مگر صدها آیه قرآن مردم باایمان را به بهشت وعده و نوید نمی‌دهد؟ خوب، بهشت چیست؟ تابلویی که قرآن از بهشت ترسیم می‌کند یک زندگی سراسر نشاط و بهره‌مند از تمام زیباییهای خالص و پاک را نشان می‌دهد. مگر تابلویی که قرآن از بهشت ترسیم می‌کند غیر از این است؟ باغهای زیبای باصفا، پر از انواع میوه‌ها و گلها، بر بستر آن باغ جویهای روان، آبهای زلال روان، بهترین آبهای آشامیدنی، بهترین همسران، بهترین پذیرایی‌کنندگان، بهترین تختهای آرمیدن و آسایش کردن، زیباترین بسترها از نرمترین و چشم‌گیرترین پارچه‌ها «فیها ما تشتهیه الانفس و تلذّ الاعین» (۳۵). آنچه چشمها از دیدنش لذت می‌برد (با کلمه لذت)، و آنچه دل می‌خواهد (با کلمه اشتها و شهوت). آیا مذهبی که به مردم باایمان و درستکار می‌گوید سرانجام پاداش شما در دنیای جاوید چنین زندگانی است، می‌تواند مذهبی ضد نشاط باشد؟ همین مذهب و کتاب است که می‌گوید این بهره‌مندیها در این زندگی دنیا هم برای مردم باایمان هست، گرچه خالص نیست؛ مثل همه چیزهای دیگر به‌طور طبیعی آغشته است به ناکامیها.

رابطه لذت با نشاط

من واقعاً هنوز نتوانسته‌ام به صورت علمی این را به دست بیاورم که با چه جرأتی قرن‌ها به مسلمانها بی‌نشاطی در زندگی را تلقین می‌کردند؟ از بزرگترین امتیازات اسلام این است که بگوییم دین فطرت است. فطرت یعنی چه؟ ارتباط فطرت را با نشاط، در این گفتاری که از مولای متقیان امیر مؤمنان علی (ع) در نهج‌البلاغه نقل شده است بیان می‌کنم.

در نهج‌البلاغه نقل می‌کند که مولا روزی به خانه یکی از دوستانش قدم نهاد. دید خانه وسیعی دارد. به او فرمود: هان! در این دنیا چنین خانه وسیعی می‌خواهی چه کنی؟ آیا در روز قیامت بدین خانه محتاجتر بودی؟ اول امام این مطلب را گفت؛ بعد برای اینکه آن فرد اشتباه نکند، فرمود: هان، اشتباه نکن! تو با داشتن همین خانه وسیع می‌توانی در همین دنیا آن را برای آخرت به کار بگیری. در آن از مهمانان پذیرایی کنی، صله رحم کنی، این خانه را پایگاه اجتماعات برای تلاش در راه حق و عدالت قرار بدهی. دوست امام دید که نه، مطلب آن‌طور که او خیال می‌کرد که امام می‌خواهد به او زاهدمنشی و ترک دنیا تلقین بکند نیست، بلکه می‌خواهد بگوید یادت باشد که خانه فقط برای کامروایی نیست، چیزهای دیگر هم باید باشد. لذا عرض کرد یا علی، از تو خواهش می‌کنم این برادر من را نصیحت کن. امام فرمود: موضوع چیست؟ عرض کرد، برادرم لباسهای پشمینه می‌پوشد؛ خانه را رها کرده و رفته در یک گوشه‌ای، می‌گوید من باید عبادت کنم؛ نه به زنش می‌رسد نه به فرزندش. امام گفت، به او بگو نزد من بیاید. وقتی آمد، امام به او پرخاش کرد و فرمود: هان! تو چه خیال می‌کنی؟ چه گمانی درباره خدا می‌بری؟ آیا فکر می‌کنی که خدا این همه مواهب را در این دنیا آفریده و حلال کرده ولی بعد از آفریدن و حلال کردن، دلش می‌خواهد ما به آنها پشت پا بزنیم؟ این کار معنی دارد؟ از آنجا که روی مسلمانها همیشه با پیشوایان دین باز بوده و در آن زمان

این گونه رودر بایستی‌های موهومی که الان در جامعه ما حکمرواست نبود، آن مرد مسلمان واقع طلب عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! اگر این طور است پس شما چرا این گونه زندگی می‌کنید؟ لباس شما از من خیلی خشنتر و ساده‌تر است؛ خوراکی از من خیلی ساده‌تر است؛ بی‌اعتنایی‌ات به مواهب زندگی از من خیلی بیشتر است. مولا فرمود، مطلب بر تو اشتباه نشود؛ حساب من از حساب تو جداست. من زمامدار امت اسلام هستم. «ان الله فرض علی ائمه مسلمین، ان یعیشوا معیسه انباهم و کیلا یتبیغ بالفقیر فقره» (۳۶). خدا بر زمامداران امت اسلام واجب کرده است که زندگیشان همسطح بینواترین مسلمانان باشد، مبادا بینوایی، مسلمانی را از راه به در کند. من بر حسب این وظیفه بی‌اعتنایی می‌کنم، اما تو که مقام زمامداری امت را نداری.

ملاحظه می‌کنید، حسابها در جهان بینی اسلام کاملاً از هم جدا و مشخص است. مسلمانها باید همواره برای زندگی بهتر - ولی نه برای یک طبقه و یک قشر، بلکه برای عموم - کوشش کنند. این واقعیتی است که در جامعه‌ای که تقسیم ثروت غیر عادلانه است، در جامعه‌ای که گروهی از مردم از همه چیز برخوردارند و اکثریتی از بخور و نمیری هم برخوردار نیستند، تفریح سالم نیز مفهومی ندارد. من حتی مکرر به رفقای «بنیاد رفاه» و دیگران اعلام کردم، سعی کنید برنامه‌هایتان تشریفاتی نباشد؛ در حدود متعارف زندگی باشد. برنامه‌ای باشد قابل تقدیر. من در مورد اقدام «بنیاد رفاه» برای برنامه‌های تفریح سالم عرض می‌کنم، برنامه شما در حقیقت یک هدف روشنتر دارد، و آن هدف روشنتر را در همین چند دقیقه‌ای که از وقت باقی است بیان می‌کنم.

امروز ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که هیچ انسانی نمی‌تواند به آسانی تحمل کند که تنهاست. احساس تنهایی مشکل است. اگر این آقا پسر حس کرد که تنهاست، همبازی ندارد، رفیق ندارد، خودبخود و به حکم طبیعت به دنبال رفیق و همبازی می‌رود. اگر توانستی برای او همبازی و رفیقی، لااقل متناسب با این مقدار از تعلیم و تربیت اسلامی که ما در یک محیط غیر اسلامی می‌توانیم تأمین کنیم، جور کنی، با او همبازی

می شود؛ و الا می رود سراغ یک دوست فاسد. امیدوارم با همت شما زمینه ای فراهم آید که زمینها، باغها و باشگاههایی در اختیار شما باشد تا به کمک آنها قشر خودتان را گسترش دهید و با سهلترین شرائط در اختیار قشرهای محروم جامعه قرار دهید. دوستان علاقه مند ما بدانند که خرج کردن در این راه، انفاق فی سبیل الله و خرج کردن در راه خداست. ایجاد مدرسه، ایجاد وسیله سرگرمی، ایجاد باشگاه، ایجاد گردشگاه، تنظیم برنامه های مسافرتی دسته جمعی و امثال اینها، به صورت کوشش مشترک یک قشر هم سلیقه و هم فکر در راه تأمین آن قسمت از نیازمندیهای زندگی که یک فرد و دو فرد از عهده تأمین آن بر نمی آیند، از واجبات قشر شماست. انتظار و امید دارم که در انجام این واجب کوتاهی نکنید.

قرآن با صراحت می گوید، مردم باایمان، مردان و زنان باایمان، پشت و پناه اجتماعی یکدیگرند. «والمؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض» (۳۷). برای اینکه خصلت انسان این است که در جامعه نمی تواند تنها زندگی کند. همکاری و تعاون در راه تأمین نیازهای گوناگون اجتماعی، از نیازهای جاری متعارف گرفته تا ایجاد جامعه ای که سیاست و اقتصاد و نظام اداری سالم داشته باشد، همه داخل در دایره بعضهم اولیاء بعض است؛ نه تنها برای مردان، بلکه حتی برای خانمها؛ نه تنها برای آقایان و خانمها، بلکه برای بچه ها. باید برای پسران و دختران برنامه هایی تهیه کرد تا حس نکنند به حکم ایمان و به حکم پایبندی به دین از مواهب زندگی کلاً محروم می مانند. احساس این محرومیت خطری بزرگ برای ایده و هدفی است که شما به آن احترام می گذارید. امیدوارم با این کوتاه سخن توانسته باشم نظر اسلام را در این زمینه تا حدودی روشن کرده باشم.

ویژگی های نسل جوان

یکی از دستورات ائمه شیعه، سلام الله علیهم اجمعین، که در یکی از گفتارهای روایت شده از امام صادق، علیه السلام، آمده تأکید بر نسل جوان است. نسل جوان از نظر احساسی ویژگی‌هایی دارد. این نسل پراحساس است. از نظر فطرت سالم و دست نخورده است. در اکثریت قاطع آنان زمینه‌های فطری سالم، قوی و فراوان است. از نظر نقششان در ساختن آینده، مؤثرترین نقش را دارند. از نظر تداوم یک بینش عالی ضامن تداوم، آنها هستند که با زمان آینده بیشتر ارتباط دارند تا گذشته و حال.

بی‌شک هر حرکت و هر انقلابی باید به نسل جوان و نوجوان توجهی خاص داشته باشد. ما در تشکیلات «حزب جمهوری اسلامی» از اول به همین اندیشه بودیم، ولی مشکلات سال اول انقلاب ما را از خیلی کارها که دلمان می‌خواست بکنیم دور کرد؛ کارهایی که اگر کرده بودیم اینک در مرحله سازندگی پیشرفته‌تری قرار داشتیم. خیلی کارها را نشد انجام بدهیم؛ ولی شما غصه نخورید و نگران و دلواپس نباشید! آن قدر که انقلاب اسلامی شما در طول این ده - شانزده ماه توانسته جلو برود، بسازد، و راه ساختن آینده را هموار بکند، نسبت به بسیاری از انقلابات دیگر قابل قیاس نیست. شما خود خط کلی آینده‌تان را ساختید. در این ساختن، نقش نسل جوان و نوجوان عجیب بوده است.

برحسب اطلاعاتی که من در مسافرتها به دست می‌آورم - از نزدیک از دوستانی که دست اندر کار هستند می‌پرسم و گاهی در جلساتی که با همین نسل در مسافرتها تشکیل می‌شود درمی‌یابیم - دقیقاً می‌بینم که نقش شما جوانها و نوجوانها در طول این یک سال و سه - چهار ماه پس از پیروزی انقلاب باز هم نقش بسیار بالا و والایی بوده است. اینکه انقلابی بتواند خط کلی آینده جامعه‌ای را زود انتخاب کند موفقیت بزرگی است که زمینه را برای موفقیت‌های بزرگ بعدی آماده می‌کند. درست به همین دلیل است که تشکّل مکتبی شما از این به بعد ارزش ویژه‌ای دارد. وقت و نیروی ما از این به بعد باید خیلی در خط تشکّل - تشکّل مکتبی - صرف بشود. این اردوها، این تجمعات

و این سمینارهایی که داشته‌ایم، بسیار به شکل مکتبی کمک بوده و هست. کارهایی هم الان در دست داریم؛ ولی قرار شد دیگر از کارهای نکرده اسم هم نبریم، و فقط وقتی انجام شد به عرض شما برسانیم. این کارها هم ان شاء الله به زودی انجام می‌گیرد و آنها را عرضه خواهیم کرد تا راه را برای این شکل مکتبی مشخص تر و دقیق تر و هموارتر بکند. از شما برادرها و خواهرها می‌خواهم که محکم، با اراده‌ای محکم و با جمع‌وجور کردن نیروها و قوایتان، خودتان را برای یک حرکت وسیع و عمیق به جلو آماده کنید. افزارهای این حرکت، به یاری خدا و با همکاری و همفکری همه شما روزبه‌روز آماده‌تر می‌شود و شتاب حرکت بیشتر می‌شود ان شاء الله وقتی حرکت به شتاب می‌افتد دیگر باید سر از پا نشناسیم.

در مورد برنامه‌هایی که شما می‌توانید انجام بدهید اطلاعات خود شما کمتر از ما نیست. در شهرها و بخشها و روستاها زمینه آن قدر مستعد است که هر گروهی می‌تواند حتی در رابطه با خصوصیات و ویژگیهای محیطش برنامه‌ریزی خاصی داشته باشد. شما منتظر نمانید که یک برنامه کلی فرمولی از دفتر مرکزی برایتان فرستاده بشود. اصلاً باید وقتی حزب بیاید همه با هم برنامه‌ریزی کنند و همه با هم حرکت کنند. شما باید در برنامه‌ریزیها، پیشنهاد دادنها، طراحیها، دقیقاً همه را شرکت بدهید. جلساتی داشته باشید؛ دور هم باشید. در محله‌هایتان، مناطقتان، شهرهایتان فکر کنید که چه می‌توانید بکنید. بعد، در این دیدارهای دسته‌جمعی که دارید، نتیجه اندیشه‌ها و تجربه‌هایتان را برای یکدیگر مطرح می‌کنید، یک جمع‌بندی کلی تر می‌کنید، می‌شود یک برنامه عمومی. تازه همین برنامه عمومی همیشه باید طوری تنظیم بشود که جای ابتکارات محلی باز بماند. هیچ برنامه‌ای حق ندارد جای ابتکارات محلی را تنگ بکند. همیشه باید جا برای ابتکارات محلی شما باز باشد. ساخته شدن کادرها، که از مهمترین مسائل تشکیلاتی است، از همین راه است. یعنی وقتی که در فعالیتها راه برای ابتکارات محلی و منطقه‌ای باز بود، فضا باز بود، زمینه باز بود، و نوجوانهای ما، جوانهای ما و دوستان دیگر،

برادران دیگر و خواهرهای دیگر، حساب کردند که خودشان می‌توانند خلاقیت دیگری داشته باشند، تبادل نظر بکنند، تصمیم بگیرند، به همین وسیله هم ساخته می‌شوند. راه خودسازی همین است. امیدوارم که در این تابستانی که در پیش داریم، در ماه رمضان و بعد از ماه رمضان، با استفاده از نقطه نظرها و جمع‌بندی‌هایی که اینجا داشته‌اید و به دست آورده‌اید، برنامه‌های تازه و خلاقیتی در شهرها و روستاها، در مدارس و در غیر مدارس داشته باشید. این مدارس را رها نکنید. در تابستان، مدرسه و مسجد هر دو باید مورد استفاده هر چه بیشتر شما قرار گیرد. برنامه مسافرتها به روستاها حتماً مورد توجه قرار بگیرد. برنامه رفتن در مجامع کوچک و مسائلی را مطرح کردن و روی آنها بحث کردن حتماً مورد توجه قرار گیرد. روزنامه جمهوری اسلامی می‌تواند مقدار زیادی از زمینه‌های بحثی را که مورد نیازتان است به شما بدهد. یعنی اگر برادرها و خواهرهای ما در شهرها از همین روزنامه بحثهای مختلف را جمع‌آوری کرده باشند سرمایه بسیار مفیدی برای دادن آموزشهای لازم به خودتان و دیگران است. اینها را آنجا مطرح کنید و درباره آن بحث کنید. از دفتر مرکزی و دفاتر استانها هم باید جاهایی باشد که وقتی سؤالاتی برایتان پیش می‌آید که جوابش را آماده ندارید بتوانید خیلی سریع جواب آن سؤالات را بگیرید و به محیط خودتان منتقل کنید. ضمناً، جامعه انقلابی و پیروز ما همین طور که به بحثهای ایدئولوژیک و به حرف زدندایی که خود عمل باشد (یعنی روشنگری؛ روشنگری دیگر حرف زدن نیست، روشنگری یک نوع عمل و هدایت است) نیاز دارد، به عمل نیز احتیاج دارد. بنابراین، از حرفهای تکراری و از بحثهای زائد خودداری کنید. آن مقدار حرف بزنید که برای روشن کردن دیگران یا روشن شدن خودتان لازم است، نه بیشتر. و در پی هر روشن شدنی حتماً عملی باید. عده‌ای هستند که می‌خواهند روشن بشوند فقط برای اینکه روشن بشوند. اینها چه از آب در می‌آیند؟ روشنفکر. روشنفکر درست به همین آدمها می‌گویند. یعنی کسانی که تا حرف زدن هست خیلی می‌درخشند، ولی پای عمل کردن خیلی می‌لنگند. ما هیچ

وقت نمی خواهیم شما خواهرها و برادرها از این تیپ باشید.

آزادی و شخصیت

سفید

آزادی و شخصیت

الحمد لله رب العالمین، والصلوة والسلام علی جمیع انبیاءه و رسله و علی سیدنا خاتم النبیین و علی الائمة الهداء من اهل بینه والخیره من آله و صحبه، والسلام علینا و علی عبادالله الصالحین

بسیار خوشوقتم که بار دیگر با عده‌ای از دوستان عزیز که مسئولیت خطیر تعلیم و تربیت فرزندان جامعه ما را برعهده دارند، در یکی از زمینه‌های حساس تربیتی به گفتگو می‌پردازم. موضوع بحث ما، همان طور که قبلاً اعلام شده، «آزادی و شخصیت» است. اول ببینیم از دو کلمه شخصیت و آزادی چه می‌فهمیم.

شخصیت

برای آشنایی بیشتر با معنی شخصیت، نخست به یک فرهنگ فارسی مراجعه می‌کنیم.

فرهنگ معین درباره شخص و شخصیت چنین می‌گوید:

شخص [ع.ا.] (۱- سیاهی آدمی از دور) کم. (۲- کالبد مردم، تن، بدن. ۳- آدمی، انسان. ۴- جسد، ارث. ۵- ذات. ۶- نم.) کسی که در نمایشنامه یا داستان نقشی دارد و با خصوصیات خود ظاهر می‌شود.

شخصیت ۱- سجه مختص هر شخص، خاصه هر فرد. ۲- مجموعه عوامل باطنی هر

شخص، مجموع نفسانیات (احساسات، عواطف و افکار) یک فرد.

شخص و شخصیت در زبانهای اروپایی نیز با مفاهیمی کم و بیش نزدیک به آنچه گفتیم آمده است. اصل لاتینی معادل «شخص» در همه این زبانها persona است. وقتی شما در فرهنگهای انگلیسی، آلمانی، فرانسه و زبانهای اروپایی دیگر که آمیزه لاتینی دارند بررسی می کنید، می بینید که در این فرهنگها شخص تعریفهای خاصی پیدا می کند که برخی از اینهایی که در فرهنگ معین آمده از آنها گرفته شده است. مثلاً در یک فرهنگ آلمانی به نام واریک در تعریف شخص persona چنین آمده:

«۱- انسان از نظر اینکه موجو زنده‌ای است؛ ۲- انسان با ویژگیهایش؛ ۳- انسان به طور کلی؛ ۴- بازیگر نمایشنامه.»

ملاحظه می فرمایید آنچه در فرهنگ معین آمده، بخش اولش از معنی «شخص» در اصل عربی گرفته شده و بخش دوم از معانی «شخص» در لاتین.

اشدتزل در کتاب روانشناسی اجتماعی می گوید، اصل کلمه persona در زبان لاتینی به معنای نقاب است. «نقاب» چیزی است که جلو چهره می آویزند. به خود نقاب گفته می شود «پرسنا».

برای اینکه شخصیت از نظر روانشناسی تعریف مستندتری داشته باشد، باز تعریفی را که اشدتزل در همین کتاب روانشناسی اجتماعی از آلپرت نقل می کند برایتان عیناً می خوانم. - روی کلمه به کلمه این تعریف دقت بفرمایید.

«شخصیت سازمان دینامیکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را موجب می شود.»

چون خواستم عین عبارت را نقل کنم، کلمه دینامیک را هم نقل کردم؛ ولی با توجه به اینکه کلمه «پویا» در زبان فارسی امروز معادل گویایی برای اصطلاح دینامیک شده، بار دیگر تعریف را تکرار می کنم و در آن به جای دینامیک، «پویا و متحرک» می گذارم:

«شخصیت، سازمان پویا و متحرکی از منظومه‌های روانیست که سازگاری بی‌همتای فرد را با محیطش موجب می‌شود.»

بررسی این تعریف

اگر یکی از دوستان به جای من برای رفقا توضیح می‌داد خوشحالت‌تر می‌شدم. کسی از دوستان داوطلب است که این تعریف را طی یکی دو دقیقه خیلی کوتاه توضیح دهد... بدن انسان چیست؟ آیا بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست؟ اگر بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از اندامهاست حرف درستی زده‌ایم، اما حرف خیلی روشنی زده‌ایم. تعبیر روشنتر این است که بگوییم بدن انسان مجموعه‌ای از دستگاهها است: دستگاه تنفس، دستگاه گوارش، دستگاه اعصاب که به راستی کلمه دستگاه برای آن خیلی کوچک است؛ باید گفت سازمان وسیع اعصاب. بدن انسان مجموعه‌ای است از دستگاههای گوناگون که هر دستگاهی در داخل خودش باز دستگاههای کوچکتر دارد، تا برسد به اندام. امروز حتی به سلول و یاخته نمی‌شود گفت یک اندام، چون یک یاخته هم برای خود یک دستگاه است. حتی یک کروموزم هم برای خود دستگاهی است. شاید بتوانیم بگوییم بر حسب معلومات امروزیمان ژن یک اندام است.

در تعریفی که از آلپرت برای شخصیت نقل شد، این دانشمند می‌خواهد توجه ما را به پیچیدگی و تودرتویی شخصیت انسانی جلب کند. شخصیت یک انسان عبارت است از یک سازمان بسیار بزرگ روحی، و این سازمان ترکیب شده است از منظومه‌های رفتاری و روانی. باز هر منظومه در داخل خودش خورشید و سیارات و اقماری دارد. آن خورشید و سیاره و قمر نیز در داخل خود تشکیلات و مؤسسات و نهادها و نظمهایی دارد. شخصیت عبارت است از سازمان گسترده‌ای که تشکیل شده از منظومه‌های روانی؛ منظومه‌های روانی هماهنگ و دارای اثر متقابل روی یکدیگر.

آلپرت برای این سازمان گسترده دو خصلت و دو ویژگی ذکر می‌کند. یکی اینکه این

سازمان، پویا و متحرک است؛ ثابت و ساکن نیست. یعنی شخصیت انسانی هر انسان را در حال دگرگونی تلقی بفرمایید. این نکته‌ای بس جالب برای همه ماست. یعنی شما ای معلم، ای روحانی، ای مربی، ای نویسنده، ای گوینده، ای طراح جامعه، همواره بدان که انسان دیروز موجودی ثابت نیست که رنگش عوض نشود و تجلی‌اش عوض نشود. شخصیت یک انسان، با همه تودرتویی و پیچیدگی و سازمان یافتگی و جهت‌داری‌اش، واقعیتی است پویا و متحرک و در معرض دگرگونی. - این یک ویژگی برای شخصیت انسان.

ویژگی دوم اینکه این عامل متغیر است که سازگاری بی‌همتای فرد با محیطش را ایجاد می‌کند. یکی از مختصات موجود زنده سازگاری با محیط است. یعنی موجود زنده در برابر عوامل محیطی فعل و انفعالات فراوانی دارد، موجود غیر زنده هم در رابطه با محیط فعل و انفعالات دارد. اما فعل و انفعالات موجود غیر زنده تابع فرمولهای شیمیایی و فیزیکی معینی است و تحت سیطره این فرمولها و محاسبات مربوط به آنهاست، ولی فعل و انفعالات موجود زنده، حتی گیاه، صددرصد مشمول فرمان و حکومت و فرماندهی فرمولهای معمولی فیزیک و شیمی نیست و برای خود داستانی جدا دارد. لذا می‌بینید در مطالعه موجودات زنده، حتی گیاه، همیشه به رویدادهای غیر مترقبه برخورد می‌کنید. یعنی آن قوانین قبلی، این رویدادها را در حیطه خود نداشت. وقتی به انسان می‌رسد، این وضع اوج می‌گیرد. در آنجا غوغایی است که در زمینه آزادی توضیح خواهم داد.

تعریف شخصیت

بنابراین، شخصیت عبارت است از آن سازمان، آن هماهنگی شکل یافته عوامل و منظومه‌های روانی و رفتاری هر انسان که منشأ سازگاری اوست با محیطش. یعنی هر فرد انسان برای سازگاری با محیطش فرمول خاصی دارد. حتی دو نفر انسان در برابر

عوامل محیطی حتماً لازم نیست واکنش مشابهی داشته باشند، بلکه معمولاً میان کنش و واکنش اینها با عوامل محیط تفاوتهاست.

یادم می‌آید در شوراهای دبیرستانی مکرر این نکته را به دوستان یادآوری می‌کردم که هر یک از این دانش‌آموزان که در کلاس شما هستند، یک کتاب تازه نوشته می‌باشند؛ آن هم نسخه منحصر به فرد. شما که به کتابفروشی می‌روید، کتابهای متنوعی می‌بینید و ممکن است از هر کتابی صدها یا هزارها نسخه چاپ شده و در دسترس باشد. شما اگر از هر کتاب یک نسخه‌اش را مطالعه کنید مثل این است که همه آن نسخه‌ها را مطالعه کرده باشید، چون همه یکسانند. اگر سرکار یک نسخه از کتاب ریاضی سوم دبیرستان نظری را مطالعه فرمودید، هیچ با خودتان می‌گویید که باید صد نسخه یا یک نسخه دیگر از این کتاب را پیدا کنم و بخوانم؟ هرگز! چرا؟ برای اینکه ده هزار نسخه چاپ شده از کتاب سوم ریاضی نظری، همان مطالب و معلوماتی را دارد که یک نسخه؛ هیچ فرقی با هم ندارد. ولی در مورد انسان این طور نیست. انسان کتابی است که از او فقط یک نسخه تهیه شده است. مطالعه این یک نسخه و این یک کتاب، شما را از مطالعه دقیق علمی انسانی دیگر، که کتاب دیگری است، بی‌نیاز نمی‌کند.

خوب دوستان! راستش را بگویید، شما در دوره معلمی تان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ در کار مربی بودن تان چقدر قیاس به کار برده‌اید؟ بگویید! با خودتان بگویید. اگر از شما پرسند چرا به این دانش‌آموز پرخاش کردید، پاسخ شما این نیست که «ای آقا، شما که نمی‌دانید! در کار معلمی که وارد نیستید؛ ما صد تا از این بچه‌ها را از زیر دست گذرانده‌ایم، ما می‌دانیم علاج اینها پرخاش است»؛ پرخاش، پرخاش!

اگر پرسند، «آقا! چرا با آن بچه این قدر نرم صحبت کردید، لوسش کردید و نوازش بیش از حد کردید؟» باز پاسخ شما این نیست که «آقا! شما وارد نیستید؛ ما خیلی تجربه داریم؛ ما با صد تا از این بچه‌ها روبرو بوده‌ایم. تنها راه تربیت آنها نوازش است و نوازش، نوازش؟»

متأسفم! آقای عزیز و خانم عزیز؛ هر یک از این بچه‌ها، که در یک کلاس با ایشان سر و کار دارید، یک کتاب تازه نوشته هستند؛ آن هم عجیب کتابی! مطالعه کنید این کتاب را. کتاب تازه نوشته‌ای که روزبه‌روز بر صفحات جدیدش افزوده می‌شود، زیرا شخصیت انسان دینامیک و پویا و متحرک است. کسی که با این کتاب سر و کار دارد اگر بخواهد آگاهانه با او روبه‌رو شود باید دائماً در حال مطالعه باشد. خوب، این بود توضیحاتی کوتاه درباره شخصیت.

رابطه آزادی با شخصیت

اول آزادی را معنا کنم تا معلوم شود در این بحث و در این دیدار، وقتی ما می‌گوییم آزادی، چه می‌خواهیم بگوییم. بگذارید در تعریف آزادی جمله‌ای را از دیگران بخوانم. این بخش را از کتاب گریز از آزادی نوشته اریک فروم (ترجمه فارسی، ص ۴۵) می‌خوانم. شمرده هم می‌خوانم که خوب در اذهان جا بگیرد.

وقتی آدمی به دنیا می‌آید، ناتوان‌ترین و درمانده‌ترین جانور است، و انطباقش با طبیعت بر اساس آموختن است، نه بر پایه آنچه غرایز تعیین می‌کنند. در جانوران عالیترا، بخصوص در انسان، غریزه مقوله‌ای رو به کاستی و بلکه نیستی است و هستی انسان از هنگامی آغاز می‌شود که عدم تثبیت اعمال بوسیله غرایز از حد معینی تجاوز کند و انطباق با طبیعت خاصیت اجباری خود را از دست بدهد و دیگر طرز عمل بوسیله مکانیسم‌هایی به ارث رسیده تعیین نشود. به عبارت دیگر از همان ابتدا هستی انسانی و آزادی غیر قابل جدایی‌اند.

فکر می‌کنم این عبارت در آینده هم برای شما یادآور مطالب گسترده‌تری باشد. انسان وقتی موجودیتش آغاز می‌شود، مثلاً وقتی در حالت جنینی است، موجودی است

طفیلی و تابع. کودک در مراحل جنینی چه جور غذا می خورد؟ هر جور خانم والده غذا بخورد. از چه هوایی و از چه مقدار اکسیژن استفاده می کند؟ از آن مقدار که مادر استفاده می کند. در همه تغذیه‌هایی که از محیط می کند تابع مادر است. وقتی به دنیا می آید و بند ناف را می برند، یک وابستگی مهم او که دارای نقش تعیین کننده بود پایان می پذیرد. نوزادی می شود تا حدی مستقل از مادر. اما این استقلال چقدر است؟ این استقلال در این حد است که از خون مادر مستقیماً تغذیه نکند؛ و گرنه حالا هم که ناف را چیده‌اند باز کودک موجودی است وابسته به شیر مادر و باز هم تقریباً همان نوع غذایی را می خورد که مادر می خورد. انتخاب غذای مادر در حقیقت انتخاب غذای کودک است. چه کسی برای کودک غذا انتخاب می کند؟ مادر. البته هوا را خودش تنفس می کند ولی تا مدتی هوایی را تنفس می کند که دیگران برایش انتخاب می کنند، چون تا مدتی اصولاً نمی تواند از جایش حرکت کند. بعد هم که توانایی راه رفتن پیدا می کند، میدان حرکتش بسیار محدود است. بنابراین، کودک تا مدتی وابسته به مادر و به دیگران است؛ دیگران برایش تصمیم می گیرند و دیگران برایش انتخاب می کنند. لذا کودک هنوز یک شخص بالفعل نیست، یک شخص بالقوه است؛ و گرنه بالفعل تفاوت زیادی با بچه گربه موجود در خانه دارد. حتی کودک انسانی در آغاز تولد، در روزهای دوم و سوم و دهم، حتی به اندازه یک جوجه مرغ در خانه هم استقلال ندارد و عملاً انتخابی ندارد. در این سنین دیگران برایش تصمیم می گیرند. موجودات زنده دیگر، مثل جوجه مرغ، مثل گوساله، مثل بزغاله، اینها زودتر دارای امکان انتخاب می شوند. البته دایره تأثیر انتخاب حیوانات به طور کلی آن قدر تنگ و محدود است که گویی هیچ است. یک گاو را آزاد آزاد در یک محیط رها کنید، حداکثر انتخابی که جناب گاو برای زندگی اش به عمل می آورد چیست؟ این است که پوزه به این علف بزند یا به آن علف؛ یا حیثاً اگر خیلی خیلی بخواهد بگوید من آن گاوی هستم که می توانم انتخاب کنم، سرش را بالا می کند تا شاخه درختی را هم بکند و بخورد. بیش

از این نیست که آب از این چشمه بخورد یا از آن جویبار. دایره اعمال قدرت انتخاب در حیوانات بسیار محدود است. چرا؟ چون قسمت معظم انتخابها، قسمت معظم حرکات گاو، گوساله، مرغ، جوجه مرغ و حیوانات دیگر، چه بزرگش چه کوچکش، به وسیله رادار انجام می‌گیرد. یک مرکز راداری می‌آید و این انتخابها را انجام می‌دهد. این مرکز راداری کجاست؟ این مرکز راداری آن فرماندهی عالم طبیعت و عالم خلقت است که با رشته‌های نامرئی غرایز در حیوانات گوناگون طرح کلی زندگی را ریخته و فرا راهشان گذاشته است. انتخاب آنها بسیار ضعیف و در دایره‌های بسیار محدود، در اجرای همین فرمانهای راداری است. انسان چه؟ تفاوت اساسی انسان و موجودات دیگر، از جاندار و بی جان، این است که طراح آفرینش نقش هدایت‌گریزی را در او ضعیف نگه داشته است. البته آقایان غرایز را با امیال اشتباه نکنند. در محاورات روزانه گفته می‌شود غریزه جنسی. استعمال کلمه غریزه جنسی در مورد انسان خیلی دقیق نیست؛ بهتر است بگوییم میل جنسی؛ زیرا استعمال واژه غریزه معمولاً هدایت‌گریزی را هم تداعی می‌کند. طراح آفرینش در انسان امیالی را تعبیه کرده و کششهایی میان انسان و محیطش ایجاد کرده، اما کششها محدود نیستند. حدود این کششها به طور اتوماتیک و خودکار و با سیستم راداری مشخص نشده است. یعنی با هدایت‌گریزی همراه نیست. این خود انسان است که باید در میدان نبرد این کششها حدی را ایجاد کند. چون حدود این کششها مشخص نشده دائماً با یکدیگر در حال جنگ هستند. این خود انسان است که باید به این کششهای متضاد و در حال جنگ با یکدیگر با خود آگاهی و محیط آگاهی و انتخاب احسن یا اسوء شکل بدهد، سامان بدهد و زندگی را بر پایه این کششها از یک سو و بر پایه انتخابهای آگاهانه، از سوی دیگر، سامان بخشد.

بنابراین، نقش غرایز، یعنی میلیهای کنترل شده و هدایت شده، در زندگی انسان در حکم صفر است. بله؛ بچه آدم، یعنی کودک، در آن وقت که نوزاد است، با مقدار زیادی هدایت‌گریزی به سمت پستان مادر می‌رود؛ با هدایت‌گریزی به اندازه شیر

می خورد؛ با هدایت غریزی در مقابل کمی هوا عکس العمل نشان می دهد، و امثال اینها. ولی به تدریج که بزرگ می شود، در زندگی انسان نقش هدایت کننده غرایز بعضی امیالی که با سیستم راداری هدایت می شوند رو به کاهش، بلکه رو به نیستی، است. آقایان و خانمهایی که اینجا تشریف دارید، آیا هیچ کدام ما الان دیگر براساس هدایت غریزی زندگی می کنیم؟ در زندگی خود دقت کنید؛ تمام اجزای برنامه زندگی ما تحت تأثیر انتخاب آگاهانه و حسابگرانه ما انجام می گیرد. می توانم خواهش کنم که بفرمایید کدام یک از آقایان و خانمهایی که به این محل تشریف می آورند و در این جلسات شرکت می فرمایند، با هدایت غریزی به سخنرانیها گوش می دهند؟ کدام یک به هدایت غریزه می اندیشید؟ نشستن کدام یک با هدایت غریزی مهار می شود؟ شما فکر می کنید اینکه روی صندلی این جور نشسته اید احیاناً این دیگر غریزی است؛ نه! این عادت است؛ عادت است برخاسته از کارهای انتخاب شده متوالی گذشته، و لذا می بینید آقای عادت دارد این جوری بنشیند، دیگری عادت دارد آن جوری بنشیند؛ یکی مثل فرد عصا قورت داده در خیابان راه می رود این یکی سرش دولاست راه می رود، یعنی چه؟ آیا شما در میان جانداران دیگر که از یک نوع باشند این مقدار اختلاف فردی می بینید که مثلاً طرز راه رفتنشان این قدر متفاوت باشد؟ گاوهای سالم یک جور راه می روند، اما آدمهای به اصطلاح سالم در خیابان صد جور راه می روند. یکی پایش را این جور برمی دارد، دیگری آن جور، سومی جوری دیگر. البته شکل استخوان بندیها در این طور چیزها دخالت دارد، ولی این دخالت قاطع نیست. لابد شما این جمله معروف را از سارتر شنیده یا خوانده اید که می گوید: «به عقیده من اگر کودکی فلج مادرزاد به دنیا بیاید و قهرمان دو نشود ناشی از انتخاب اوست.» شاید این مبالغه باشد، اما مبالغه ای است که برای نشان دادن نقش انتخاب و آزادی در انسان جالب است.

به هر حال، آزادی و انتخاب آزادانه است که زندگی و شخصیت ما را زندگی و

شخصیت انسانی می‌کند. اریک فروم می‌گوید: «آنچه به هستی انسان کیفیتی خاص می‌بخشد آزادیست.» (صفحه ۳۷ از کتاب گریز از آزادی)

خوب، حالا بفرمایید که این اصل به مذاق شما خانمها و آقایان چگونه می‌آید؟ حتماً آزادی را برای خودتان خیلی مطلوب می‌یابید. خیلی خوب؛ حالا آقایان و خانمها را ببریم سر کلاس: به این بچه‌ها که در دوران شکوفایی استعدادها و شکل‌گیری شخصیت خویشانند چقدر آزادی عنایت می‌فرمایید؟ اگر تا کنون به این بچه‌های عزیز و انسانهای آینده آینده‌ساز، آزادی لازم را عنایت نفرموده‌اید، چقدر به آنها ظلم و خیانت شده است؟ و به چه چیز آنها خیانت شده؟ به شخصیت انسانی آنها. ای معلم با ایمان آگاه و آزاد! به عنوان یک دوست و همفکر و همراهت خواهش می‌کنم، شما را به خدا در این کلاسها یک مشت انسان‌نمای قالبی خاک بر سر بسازید. انسان بسازید، نه یک مشت انسان‌نمای قالبی ابزار.

و تو ای روحانی و ای عالم دینی، یا تو ای نویسنده و گوینده غیر معمم! با گفته‌ها و نوشته‌هایت یک مشت موجود قالبی، یک مشت انسان‌نمایی که به کارخانه بزرگ اجتماع سفارش داده‌اند تا با فلان مدل به دنیا بیاید، با فلان مدل بیندیشد، با فلان مدل زندگی کند، و با فلان مدل بمیرد، تحویل آینده نده! آینده بشریت به انسان نیاز دارد؛ انسان برخوردار از شخصیت انسانی؛ انسانی که خود را بسازد و محیط خود را.

دوست ندارم دیگر معلم خود را «باغبان» بنامد. دوست ندارم دیگر معلم و مربی خود را «چوپان» تلقی کند. این کلمات مبتذل شایسته شأن معلم نیست. نه شایسته شأن او و نه شایسته شأن آنان که مسئول تعلیم و تربیت آنهاست. معلم و مربی برترین کمک‌کار به انسانی است که در حال خودساختن است.

ای معلم، ای مربی، ای عالم دینی، ای روحانی، ای مدیر مدرسه، ای مدیر مؤسسه، ای مدیر جامعه! مبادا برای پوشاندن نقائص خویشان به اعمال خشونت و دیکتاتوری متوسل شوی و از آزادی طبیعی دیگران جلوگیری نمایی. گاهی معلم سر کلاس مطلبی

را خوب نمی‌داند، یا اگر می‌داند خوب نمی‌تواند بیان کند و بفهماند؛ یکی از بچه‌ها قیافه‌اش یک خرده در هم است، سرش پایین است و خوب گوش نمی‌دهد، یا شلوغ می‌کند؛ آن وقت معلم متوسل به پرخاش و خشونت می‌شود. برای چه؟ در حقیقت برای آنکه کمبود خودش را بپوشاند. مدیران جامعه و رهبران امتها هم همین‌طور؛ مدیران مؤسسات هم همین‌طور؛ ناتوانیهای خویشان را در ساختن و راه بردن انسانهای دیگر با خشونت می‌پوشانند.

ای معلم! گوش کن به نوای قرآن «و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هوناً و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً. و الذین یبیتون لربهم سجداً و قیاماً.» (۴۰) معلم، مربی، مدیر، رئیس، مدیران جامعه و رهبران جامعه، اینها باید بدانند بزرگترین علت موفقیت انسانی که می‌خواهد کمک کار انسانهای دیگر در خودسازی باشد این است که خود این انسان‌الگوی باشد برخوردار از کمالاتی که دوست دارد دیگران به دست آورند. آراستگی به کمالات علمی معلم و مربی، و متانت، وقار، محبت، خودجوشی، معلومات، حسن برخورد، و لیاقت اوست که باید کلاس را اداره کند، نه خشونت او. شما در کلاس معلمهای این جوری هیچ وقت سر و صدا و شلوغی دیده‌اید؟ کسانی هستند که سی سال معلمی کرده‌اند و حتی یک بار هم نیازمند به خشونت نشده‌اند، یا اگر هم در مواردی نیاز به خشونت پیدا کرده‌اند آن قدر کم بوده که باید در دفتر خاطراتشان یادداشت کنند مبادا فراموش شود. وقتی معلم جاذبه دارد، جاذبه‌ای ناشی از این نوع صفات و کمالات، نوبت به خشونت نمی‌رسد.

بندگان خدای رحمان مهرورزند؛ دعایشان به درگاه خداوندشان است: خدایا! همسران و فرزندان ما را مایه روشنایی چشممان قرار ده و ما را سرمشق انسانهای خدایی و خداترس و خداشناس که فرمانهای خدا و حدود خدا را رعایت می‌کنند قرار ده: «واجعلنا للمتقین اماماً.» (۴۱)

خانم معلم! آقای معلم! می‌توانی در کلاس خویشان، در مدرسه خویشان، امام متقین

باشی؟ عالم دینی! نویسنده! گوینده! می توانی امام مردم باشی در جامعه خویشتن؟ تنها از این راه است که جامعه اسلامی می شود؛ جامعه اعطای شخصیت ها، کیش اسلام می شود: کیش شخصیت انسانی. چون آیین اسلام آئین آزادی است. باز گوش دهید به این آیات قرآن، که آخر کلام من است.

«أنا انزلنا عليك الكتاب بالحق، فمن اهتدى فلنفسه و من ضلَّ فأنما يضلُّ عليها و ما انت عليهم بوكيل.» (۴۲)

«قل أيها الناس قد جائكم الحق من ربكم، فمن اهتدى فأنما يهتدى لنفسه و من ضلَّ فأنما يضلُّ عليها و ما أنا عليهم بوكيل.» (۴۳)

«قد جائكم بصائر من ربكم، فمن ابصر فلنفسه و من عمى فعليها و ما انا عليكم بحفيظ. و كذلك نصرّف الآيات و ليقولوا درّست و لنبينه لقوم يعلمون. أتبع ما اوحى اليك من ربك لا اله الا هو و اعرض عن المشركين. و لو شاء الله ما اشركوا و ما جعلناك عليهم حفيظاً و ما انت عليهم بوكيل.» (۴۴)

«و اذا رأوك ان يتخذونك الأ هزوا، هذا الذي بعث الله رسولا. ان كاد ليضلنا عن الهتنا لو لا ان صبرنا عليها و سوف يعلمون حين يرون العذاب من اضل سبيلا ارأيت من اتخذ الهه هواه افانت تكون عليه و كيلا.» (۴۵)

و سرانجام: «و لو شاء ربك لآمن من فى الارض كلهم جميعاً افانت تكره الناس حتى يكونوا مؤمنين.» (۴۶)

و این هم آیه‌ای که در همین زمینه در مدینه آمده:

«لا اكراه فى الدين، قد تبين الرشد من الغي فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد

استمسك بالعروة الوثقى لانفصام لها و الله سميع عليم.» (۴۷)

آقا! خانم! خدا به پیغمبرش می گوید تو حق نداری انسانها را واداری به ایمان؛ تو باید راه ایمان را به انسانها نشان بدهی؛ زمینه‌های محیطی ایمان پیدا کردن و آزادانه به راه ایمان گام نهادن را فراهم کنی. البته در فراهم کردن زمینه‌ها باید قدرت به کار

برود، اما قدرت باید فقط در این حد به کار برود که زمینه‌های منفی از بین برود و زمینه مساعد برای انتخاب احسن فراهم شود.

بصائر و نشانه‌ها از جانب خدا آمده تا انسان خود انتخاب کند و خویشتن رابسازد. یعنی چه؟ یعنی حتی پیغمبر و امام و قرآن برای ساختن انسانها کمکی بیش نیستند - و نباید باشند. نه فقط نیستند، بلکه نباید باشند. آنجا که پیغمبر از روی شوق می‌خواهد بیش از این حد برای به راه آوردن انسانها اقدامی کند، قرآن به او فرمان ایست می‌دهد. «طه، ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکره لمن یخشی». (۴۸)

حال بنگرید؛ آیا اسلام کیش شخصیت انسانی هست؟ آیا هیچ متن مذهبی، و حتی غیر مذهبی را در دنیا سراغ دارید که این مقدار به رهبر آن مسلک و مکتب و مذهب روی آزاد گذاشتن انسانها برای خودسازی سخن گوید و به شخصیت انسانی انسان احترام گذارد؟

اینک تو ای معلم مدرسی که با شعار پراج اسلام به سوی جامعه آمده و در جامعه جا پیدا کرده‌ای، امیدوارم خدایت توفیق دهد تا در شیوه تعلیم و تربیت در این مدارس نمونه‌ای از این اصل عالی اسلامی باشی که با این همه صراحت و تأکید در کتاب آسمانی‌اش و با روشنگریها و تفسیرها و توضیحات فراوان در سنت پیغمبر و ائمه اطهارش، سلام الله علیهم اجمعین، برایت بیان شده است.

در همین جا عرائضم را پایان می‌دهم و از خدای متعال برای خودم و شما توفیق عمل آرزو می‌کنم. و الحمد لله و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهیرین.

عشق الهی

یکی از آیاتی که در جلسه گذشته تفسیر شد و لازم بود درباره‌اش بیشتر بحث کنیم - و به امشب موکول شد - آیه ۱۶۰ از سوره بقره است:

و من الناس من یتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله و الذین امنوا أشد حب الله

و لو یرى الذین ظلموا اذ یرون العذاب ان القوه لله جميعاً و ان الله شديد العذاب (۱۶۱)
 اذ تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورا و العذاب و تقطعت بهم الاسباب (۱۶۲) و قال
 الذین اتبعوا لو ان لنا کره فتبرأ منهم کما تبرؤا منا کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات
 علیهم و ما هم بخارجین من النار آیات. (۵۰)

مضمون آیات این است که گروهی از مردم در کنار خدا افراد دیگری را می‌پرستند و
 همتای خدا قرار می‌دهند؛ آنها را همان اندازه دوست دارند که خدا را. اما مردم با ایمان
 دوستی‌شان نسبت به خدا از همه بیشتر است. ای کاش آنها که چنین ستمی روا داشته‌اند
 لحظه‌ای را می‌دیدند که عذاب در برابر دیدگان آنهاست؛ می‌دیدند که قدرت یکجا از
 آن خداست. خدا به موقعش ناسپاسان را سخت کیفر می‌دهد. آن موقع که رشته این
 دوستی‌های نابجا پاره می‌شود، مرادها از مریدها اظهار بیزاری و تنفر می‌کنند و عذاب را
 پیشاپیش چشمان خود می‌بینند، در حالی که دیگر وسیله‌ای برای خلاصی ندارند. آنها
 که مرید بوده‌اند و به آنها ارادت ورزیده‌اند می‌گویند ای کاش ما بار دیگر به سوی
 زندگی باز می‌گشتیم تا دیگر به اینها ارادت نمی‌ورزیدیم و از آنها می‌بریدیم،
 همان‌طور که آنها امروز از ما بریده‌اند. خدا در آن روز این‌گونه کارهای این مردم را به
 صورت حسرت‌وار در برابر چشمانشان پدیدار می‌سازد و جاودانه در آتش‌اند و از
 آتش راه بیرون رفتن ندارند.

شاید دوستان خیلی از مطلبها را با این نوع بیان و مضمون استنباط کرده باشند، ولی
 چون یک بحث اساسی دینی، اجتماعی، انسانی است حیف آمد لااقل یک جلسه
 پیرامونش صحبت نکنم.

این سیستمی که به صورت تفسیر قرآن داریم، و من قبلاً هم داشته‌ام، یک امتیاز دارد و
 یک عیب. امتیازش این است که گوناگونی بحث و تنوع آن، به شیوه تنوع خود قرآن،
 آهنگ خاصی دارد، بخصوص که انس ما را با قرآن با همین وضعی که جمع‌آوری
 شده بیشتر می‌کند. عیبش این است که بحثهای منظم اسلامی و اسلام‌شناسی به صورت

دوره‌ای به انسان امکان بهتری می‌دهد که بتواند گروههایی را در یک دوره معین با مسائل اسلامی و تعالیم اسلامی آشنا کند. یکی از آرزوهای من این است که روزی موفق بشوم و ترتیب یک چنین دوره بحثهایی را بدهم. شاید به خواست خدا، با ترتیبی که در نظر هست، بعد از مدتی بتوانیم این مطلب را با همکاری عده‌ای از رفقا آغاز بکنیم. تا این امر آغاز نشده، ناچار هستیم که هر جا در تفسیر قرآن به این آیات برخورد می‌کنیم لااقل گاهی درنگ کنیم و برخی از این بحثهای مؤثر سازنده را با دوستان در میان بگذاریم. البته اگر خداوند توفیق داد و آن دوره بحثها شروع شد، آن وقت باید بحثها با نوعی ترتیب منطقی منظم باشد. حتی طرح این کار را، به توفیق الهی، در این چند ماه اخیر تهیه کردیم. شاید واقعاً این توفیق نصیب بشود که برنامه‌ای به این شکل داشته باشیم.

توجه بفرمایید؛ یکی از بزرگترین امتیازات زندگی بشر این است که جو زندگی اش جوّ محبت، مهر، صفا و دوستی باشد. جوّ قهر و خشونت حیوانی اصلاً مطلوب و مطبوع انسان نیست و انسان از آن خوشش نمی‌آید. البته زندگی انسان بدون پرخاش نبوده و نگذشته است. اگر کسی بگوید ما می‌توانیم زندگی انسانی را بدون قهر و پرخاش اداره کنیم حرفی غیر واقع بینانه زده و ناآگاه است و به طبع بشر آشنایی کافی ندارد. منتها مسئله این است: آیا قهر مسئله اول است یا محبت؟ زندگی انسان بدون قهر نمی‌گذرد و به همین جهت خداوند در آفرینش انسان قوه «غضبیه»، یعنی حالت خشمگین شدن به موقع خود را آفریده، و الاً اصلاً انسان دچار خشم نمی‌شد. معلوم می‌شود خشم به صورت طبیعی جزو برنامه زندگی انسان است. منتها کدام بر زندگی بشر غالب باشد: محبت، یا قهر و خشونت؟ این است سؤال. تا آنجا که مطالعه طبیعت بشر سالم نشان داده، و تا آنجا که من توانسته‌ام از مبانی و مبادی اسلام استنباط کنم، زندگی بشر باید در درجه اول بر محور مهر و محبت بگردد و هر جا انحرافی از این محور پیش آمد آن موقع باید داروی خشم به کار افتد. بنابراین، می‌توانم این طور تعبیر کنم: انسانها باید

در پی ساختن محیطی برای زندگی خود باشند که در آن محیط مهر و محبت حکومت کند و حاکم باشد و چهره مقدم باشد. هر گاه زندگی بشر، زندگی جامعه‌ها، زندگی یک فرد یا زندگی یک جامعه، به شکلی درآید که خشم چهره اول آن زندگی گردد، باید بگوییم آن فرد و آن جامعه از طبیعت انسانی‌اش منحرف شده و بیمارگونه است. این مطلب را خودتان با یک مثال خیلی عادی می‌توانید استنباط کنید. شما اگر یک نفر را دیدید که از شانزده ساعتی که بیدار است چهارده ساعت را عصبانی باشد؛ چه می‌گویید و چه تعبیر می‌کنید؟ می‌گویید این آقا دچار بیماری عصبانیت است و از نظر روحی وضع سالمی ندارد. من گمان می‌کنم این داوری خیلی طبیعی باشد. حالا اینکه ریشه‌های این بیماری چیست - آیا این آقا عقده‌های روانی دارد، آیا محرومیت‌های فردی، غذایی، جنسی، جاهی، عاطفی دارد، - بحث دیگری است؛ ولی بالاخره این آقا سالم است یا بیمار است؟ هر قدر هم درباره زیربنای عصبانیت مداوم این فرد، این ور و آن ور بزیم و عصبانیتش را با علت‌های گوناگون توجیه کنیم - مثلاً بگوییم این آقا را که عصبانی است خیلی ملامت نکنید، علتش این است که در بچگی چنین و چنان عقده‌های کودکی داشته است؛ در بچگی غذای کافی به او نرسیده؛ در بچگی مهر و عاطفه در محیط خانوادگی‌اش کم بوده، محبت کم دیده، حالا که بزرگ شده و می‌بیند به حقوقش تجاوز می‌کنند و او نمی‌تواند حق خودش را از دست دیگران بگیرد عصبانی می‌شود؛ هر قدر هم عصبانیت او را با این حرف‌ها توجیه کنیم - بالاخره اگر پرسند این آقا آدمی است سالم یا غیرسالم، پاسخ چیست؟ غیر سالم است. منتها، علت عدم سلامت او آن جور چیزهاست؛ اما بالاخره نمی‌شود گفت آدم سالمی است. جامعه هم همین‌طور است. حتی در طرز تفکر طبقاتی و جامعه طبقاتی، صرف این مطلب که ما بگوییم طبقه محروم علیه طبقه استثمارگر دارای عقده‌های دیرینه است و قهر این طبقه امری است اجتناب‌ناپذیر و معلول تجاوز طبقه استثمارگر به طبقه استثمار شده، - وقتی مطلب را به این صورت تبیین و توجیه کنیم - مسأله تمام نمی‌شود و بالاخره این

سؤال پیش می‌آید که آیا خصلت طبیعی زندگی همین طبقه محروم این است که همواره خشمگین و پر خاشگر باشد یا اینکه این پر خاش مستمر یک نوع بیماری اجتماعی است و ریشه این بیماری اجتماعی تجاوز طبقه استثمارگر است، اما جامعه حق ندارد در این وضع بماند؛ چون این وضع، وضع سلامت اجتماعی نیست. بالاخره باید جامعه را از این مرحله خشم عبور داد و آن را به مرحله زندگی همراه با محبت، - محبت اجتماعی، محبت نسبت به انسانهای دیگر - رساند. آیا شما دوستان، مطلب را با همین بیان نسبتاً ساده‌ای که می‌کنم همین طور استنباط می‌کنید یا نه؟ به هر حال، استنباط من این است که چهره نخستین در زندگی و در جامعه سالم انسانی چهره محبت است، نه چهره خشم و قهر. ولی زندگی بشر تاکنون بدون خشم و قهر اجمالاً اداره نشده است. اگر پرسید فلانی، آیا می‌شود از زندگی انسانها خشم و قهر را یکسره بیرون کرد؟ پاسخ این است که برآورد علمی و واقع‌بینانه خصلت طبیعی بشر چنین آینده‌ای را نوید نمی‌دهد. چنین آینده‌ای مخصوص زندگی دیگر است: قیامت؛ یا یک مرحله قبل از قیامت، که ان شاء الله در شب یکشنبه آینده درباره‌اش به مناسبت نیمه شعبان صحبت خواهد شد. ولی آیا خشم و قهر باید بر زندگی انسان حاکم باشد و چهره اول باشد؟ نه! این هم انحراف از طبیعت زندگی انسان است. آدم سالم دوست دارد در درجه اول نسبت به همگان مهر بورزد؛ مگر اینکه یک جا ببیند دیگران از مهر ورزیدن او سوء استفاده می‌کنند و مهر و محبت و برادری را دامی برای تجاوز به او و برده کردن او و اسیر کردن او و خوار کردن او و بی‌قیمت کردن او قرار داده‌اند. آن وقت که انسان خود به خود، به صورت اتوماتیک و طبیعی، به صورتی که خدایش آفریده، خشمگین می‌شود و با خشمش آتش ظلم را می‌سوزاند، با اینکه آن آتش است، اما آتشی است که از آتش ظلم سوزنده‌تر است. پس نیاز بشر به محبت، حتی حکومت محبت در محیط زندگی و روابط اجتماعی او، از نظر من امری است روشن. باید بکوشیم محیط زندگی ما محیط محبت و انس و برادری و صفا و صمیمیت باشد.

انواع محبت

حالا سؤال این است: محور این محبت چه باید باشد؟ این سؤال امشب ماست. ما یک سلسله محبت‌هایی داریم که طبیعی است. محبت خانوادگی امری است طبیعی. پدر و مادر و فرزندان، برادر و خواهر، زن و شوهر، اینها یکدیگر را دوست دارند؛ نسبت به یکدیگر عاطفه دارند. این امری است طبیعی. اگر در خانواده‌ای عامل محبت عامل درجه اول نباشد، آن خانواده جهنم است. خانه‌ای که در آن محبت حکومت نکند خانه خانوادگی نیست، رستورانی است که زن غذا تهیه می‌کند، مرد می‌آید غذا می‌خورد، بچه‌ها هم هر وقت کیفشان بکشد سر میز رستوران حاضر می‌شوند. خانواده عبارت است از کانون محبت و صفا. اگر محبت و صفا را از خانواده گرفتیم براستی دیگر خانواده نیست. مرد و زنی که به یکدیگر صرفاً از دیدگاه مسائل جنسی یا مسائل اقتصادی می‌نگرند، پدر و مادر و فرزندان که نسبت به یکدیگر صرفاً بر اساس این دیدگاهها ارزش و احترام می‌گذارند، هرگز اجتماعشان شایسته به کار بردن نام خانواده انسانی و اسلامی نیست. محبت خانوادگی در خانواده سالم امری است طبیعی. محبت نسبت به قوم و خویشهای دست دوم - عمو، خاله، عمه، دایی، پدر بزرگ، مادر بزرگ، نوه، نبیره، و این گونه بستگان - نیز در جو سالم اجتماعی امری است طبیعی. آدم وقتی با پسر عمویش که مدتی است او را ندیده است روبرو می‌شود و او را می‌بیند، خوشحال می‌شود؛ یک نوع گرمی در زندگی او پدیدار می‌شود؛ فروغ می‌بخشد. دیدار آرحام به زندگی انسان فروغ می‌بخشد. این هم تا حدی امری است طبیعی. از اینها که بگذریم می‌رسیم به یک سلسله محبت‌هایی که ریشه‌های خاصی دارد و به مقدار زیادی به صورت قراردادهای اجتماعی و به صورت سنتهای ناشی از قراردادهای اجتماعی داخل زندگی بشر شده است؛ نظیر محبت همشهری‌گری، محبت هم‌وطنی، محبت همزبانی. آیا این محبت‌ها طبیعی است یا سنتی و قراردادی؟ این یک بحث جالب

اجتماعی و انسانی است. می توان گفت تاکنون به این سؤال پاسخ قاطعی داده نشده است. اگر ما بخواهیم پاسخ قاطعی به این سؤال بدهیم باید دست به یک آزمایش پنجاه ساله بزنیم، و هنوز جامعه انسانها حوصله دست زدن به آزمایشهای چهل - پنجاه ساله اجتماعی را پیدا نکرده است. ولی نسبت به این محبتها، یعنی محبت خانوادگی، محبت در خاندان، خانواده، ارحام، محبت همشهری گری، همزبانی، هم وطنی، قومی و امثال اینها، جای یک سؤال هست، و آن این است: آیا اینها در جامعه تکامل یافته بشری می توانند محور اصلی باشند یا نه؟ آیا اینکه ما گفتیم نیاز طبیعی بشر به این است که محبت در زندگی و روابط اجتماعی او همه جا جلوه گر شود و به چشم خورد، آیا این گونه محبتهایی که برشمردیم می تواند این نیاز را تأمین کند، یا برای یافتن محبتی حاکم بر محیط زندگی انسانها باید سراغ محبتی از نوع دیگر برویم؟ پاسخ تجربی به این سؤال و پاسخ دین به این سؤال خوشبختانه در زمان ما یکی است، و آن این است: بالاترین محبتی که شایستگی آن را دارد که محور ارتباط انسانها در میدان وسیع و گسترده اجتماع گردد محبت مسلکی است. هم مسلکها به صورت برادر مسلکی و برادر ایمانی و برادر دینی با یکدیگر پیوندی محبت آمیز پیدا می کنند. این پیوند محبت آمیز چنان قدرت و توان و نیرویی دارد که بتواند محور اصلی روابط اجتماعی باشد. این محبت حتی حاکم بر محبتهای دیگر، از قبیل محبت خانوادگی است و آنها را تحت الشعاع قرار می دهد؛ البته آنها را از بین نمی برد اما تحت الشعاع قرار می دهد؛ محبت قوم و خویشی را تحت الشعاع قرار می دهد؛ محبت همشهری گری، همزبانی، هم وطنی و... را تحت الشعاع قرار می دهد. اگر آنها واقعاً اصالت و ارزشی داشته باشند و جنبه طبیعی داشته باشند محبت مسلکی می آید و آنها را تحت الشعاع قرار می دهد. تجربه نشان داده است که در میان مسلکها و روشها و منشهای اجتماعی، مسلکهایی که رنگ دینی دارند قدرت محبت زایی و قدرت پیوند قلبی دادشان تا کنون از همه مسلکهای دیگر بیشتر بوده است. در میان محبتهای دینی - مسلکی، آن محبت دینی که بر محور

خدا دوستی و خدای یگانه دوستی و «رب العالمین»، یعنی خدای جهانیان را دوست داشتن باشد، قدرتش، از یک سو، و میدان و وسعت میدانش، از سوی دیگر، نسبت به همه محبت‌های دیگر نیرومندتر بوده است. انسانهایی که یکدیگر را دوست می‌داشتند چرا یکدیگر را دوست می‌داشتند؟ چون خدا را دوست می‌داشتند و محبت نسبت به خدا بر زندگی آنها پرتوافکن بود. چون خدا را دوست دارد بندگان خدا را نیز دوست دارد. چون خدا را دوست می‌دارد، خدا دوستان دیگر را دوست می‌دارد. این دوستی و محبت و صفا بر زندگی اش چنان روشنایی قلبی و پرتوی نورانی افکنده که دل و جانش را از کینه‌های دیگر پاک کرده است. «و اذکروا نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا.» (۵۱) تمام کینه‌ها و تمام رنجشهای شخصی در پرتو این محبت از بین می‌رود. این محبت گرمایی است آب کننده. باید رنجشها را آب بکند. رفقا! اگر شما باید خودتان را به صورت یک فته و یک گروه تربیت شده اسلامی در بیاورید که پیوندتان با یکدیگر پیوند الهی و معنوی باشد، بدانید تا از این مرحله نگذرید اصلاً به مرحله ایمان کذایی (یعنی حد نصاب ایمان) نرسیده‌اید. اگر در داخل دوستان رنجشهای شخصی این عرضه و قدرت را داشته باشد که بتواند به صفایی که در جو آنهاست آسیبی وارد بکند، بدانید از آن مرحله حد نصاب ایمان فاصله داریم. به این حدیث گوش بدهید که حدیثی است از پیغمبر اکرم (ص) - من یک جمله اش را نقل می‌کنم: «و لا تؤمنوا حتی تُحدوا»؛ شما به حد نصاب ایمان نمی‌رسید مگر وقتی که یکدیگر را بر محور ایمان و خدا دوست داشته باشید. همچنین گوش بدهید به این حدیثی که از اصول کافی برایتان نقل می‌کنم. جلد دوم از چاپ جدید این کتاب، بابی دارد با عنوان «باب الحبّ فی الله و البغض فی الله»؛ دوستی در راه خدا، کینه‌توزی در راه خدا؛ با دوستان خدا، دوست، با آنها که خدا دوستشان نمی‌دارد، دوستی نه! روایتی است با سندی ارزنده از امام صادق (ع)؛ روایت اول از این باب، صفحه ۱۲۴. «قال: من احلّ لله و ابغض لله و اعطى لله فهو من کمل ایمانه»؛ کسی که

دوست بدارد برای خدا، کینه بورزد برای خدا، پول و هدیه بدهد برای خدا، او کسی است که ایمانش به حد کمال رسیده است. یک تعبیر دیگر در این روایت دوم هست... من این روایات را، با اینکه قبلاً یک بار دیگر دیده‌ام، وقتی بار دوم و سوم هم می‌بینم باز برایم الهام‌بخشیهایی جدید دارد. از جمله امروز که مقدار زیادی از روایات را از طرق عامه و خاصه برای این بحث پیدا می‌کردم، به این روایت که برخورد کردم دیدم الهام‌بخشی جالبی دارد؛ خیلی جالب. روایتی است که آن هم از امام صادق (ع) است. فرمود: «من اوفق اور لایمان ان تحبّ فی الله و تبغض فی الله و تعطی فی الله و تمنع فی الله؛» از محکمترین دسته‌های ایمان این است که تو در راه خدا و به حساب خدا مهر بورزی و به حساب خدا و در راه خدا کینه بورزی و به حساب خدا و در راه خدا بدهی و به حساب خدا و در راه خدا ندهی. آنجا که جای بخشش در راه خدا و پول خرج کردن در راه خدا است به حساب خدا بکنید. گاهی که دوستان از من می‌خواهند که در مصرف وجوهشان دخالتی بکنم، نظری بدهم و نظارتی بکنم، می‌آیند صحبت می‌کنند. من قبل از هر چیز با رفقا این مسأله را مطرح می‌کنم: رفقا! اول توجه داشته باشید این چیزی که می‌خواهید به عنوان وجوه بدهید چه هست. این را بفهمید، آن وقت بعد من حاضریم با شما در پیدا کردن بهترین مصرف برای آن همکاری کنم. والا قبل از اینکه رفقا این موضوع را بفهمند، واقعاً من هیچ آمادگی روحی ندارم که یک نفر همین‌طور بیاید بگوید، آقا این مبلغ وجوه من از سر سال، و شما هم با من بنشینید حساب کنید، دست گردان کنید، مصرف کنید. اصلاً از این نحوه خوشم نمی‌آید. این آن چیزی که روح انفاق در اسلام است نیست و اصلاً آن روح را ندارد. آن پول خرج کردنی که با علاقه قلبی و آگاهی و روشنی همراه نباشد دیگر آن نقش سازنده فردی را ندارد؛ آن نقش اجتماعی را هم ندارد. اما از نظر فردی، این فرد به صورت یک مرید در آمده نه بصورت یک مجاهد که «جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم». (۵۲) در حالی که آنکه اسلام گفته است کدام است؟ مرید نیست. چیست؟ جهاد به مال و جان

در راه خداست. این آگاهی می‌خواهد. اگر همین انفاق به این صورت درآمد و با هشیاری و آگاهانه بود، می‌فهمد چکار می‌کند. آن وقت می‌بینیم با این پولها کارهای خوب انجام می‌گیرد. اگر به صورت مرید و مرادی درآمد می‌بینیم با آن دستگاه مرید و مرادی درست می‌شود.

یک واقعیت موجود در پیش چشم همه ما همین مسأله وجوه خمس و سهم سادات و سهم امام است: بیست درصد از درآمد هر فرد انسانی که در سال بیش از زندگی‌اش درآمد دارد؛ یعنی همان که مازاد بر مخارجی که کرده است برایش می‌ماند. خوب، این بیست درصد به عنوان یک انفاق فی سبیل الله است که به او گفته می‌شود پردازد. اما اگر این کار روح خودش را داشته باشد، اگر سیستم انفاق و مصرف کردن با آن علاقه و آگاهی لازم همراه باشد و بداند چه می‌کند، آن گاه سازنده است و حیف و میل در آن یا اصلاً راه ندارد یا لااقل خیلی کمتر راه پیدا می‌کند. اگر عکس این شد، یعنی به صورت چشم بسته و بدون محبت در آمد... بنده مکرر افرادی را دیده‌ام به عنوان اینکه یک گوشه دلشان وسوسه دارد که حالا در زندگی این یک تکلیف را هم اسقاط بکنیم؛ مراجعه می‌کنند برای اینکه حساب سالشان را بکنند. هیچ ارزشی برای این کار نباید قائل شد؛ برای اینکه اینها نه تنها سودی نبخشیده و نمی‌بخشد بلکه، با کمال تأسف، انحراف آورده است. چیزی را که می‌توانسته، و حتی امروز می‌تواند، مبدایی برای انجام کارهای سودمند در جامعه ما باشد به صورت مبدایی برای کاهلیها و تنبلیها و تن‌آساینها و مریدبازیها در آورده است. ما از این امر خسارت دوجانبه می‌بریم: هم پولی از بین رفته و هم مناسبات اجتماعی سالم فدا شده است. دو خسارت مهم چرا؟ چون روح آنچه الان در این روایت کریمه دیدیم، و ریشه‌اش آیات کریمه قرآن است، محفوظ نمانده است - «ان تعطی فی الله و ان تمنع فی الله». با این کار به خدا، (خدایی که او را دوست دارم و در راه دوستی او مهر می‌ورزم) می‌پیوندم. به این مصرف می‌دهم، به آن مصرف نمی‌دهم. تا این روح بر زندگی انسان حاکم نباشد به حد نصاب

ایمان نرسیده است. همه کارش در درجه اول تحت تأثیر مغناطیس نیرومندی قرار دارد به عنوان محبت خدا: خدادوستی. حالا دقت کنید به این جمله بسیار جالبی که هر روز در نماز می گویند: «السَّلام عَلینا و علی عباد اللّٰه الصّالحین»؛ سلام بر ما و بر بندگان شایسته خدا. ببینید محور چیست و ببینید میدان چیست. میدان چقدر گسترده است! محور میدان چیست؟ سلام یعنی نشانه محبت و دوستی؛ چیزی که به زندگی چهره دوستی می دهد. دو نفر دوست اولین برخوردشان با هم چیست؟ سلام است. سلام بر مایی که اینجا با هم نماز می خوانیم؛ بر مایی که اینجا به صورت یک جماعت هستیم. نه فقط ما چند تا، بلکه «بر همه بندگان شایسته خدا»، بدون هیچ گونه مرز و حدی. این است آن محبت الهی که حاکم بر زندگی انسان است. رفقای عزیز! باید با تمرینهای مختلف این محبت در ما زنده بماند. این محبت دارد آسیب می بیند. بخصوص زندگی وقتی می رسد به آن تکاپو، در میدان تکاپو و تلاش این محبت عجیب آسیب پذیر است. تمرینهایی لازم داریم که این محبت در ما زنده بماند و حالت محور بودن خودش را حفظ کند. لذا قرآن به مسلمانها می گوید، بگو، «ان کان آباءکم و ابناؤکم و اخوانکم و ازواجکم و عشیرتکم و اموالٌ اقترفتموها و تجارَةٌ تخشون کسادها و مساکن ترضونها أَحَبُّ إِلَیکم من اللّٰه و رسوله و جهادٌ فی سبیلہ فترَبّصوا حتی یأتی اللّٰه بامرہ و اللّٰه لا یهدی القوم الفاسقین.» (۵۳) عالی است! بگو، اگر محبت خدا هنوز حاکم بر زندگی شما نشده است، هنوز هم پدرهایتان، پسرهایتان، برادرهایتان، همسرانتان، قوم و خویشهایتان، اموالی که به دست آوردید، پولهایی که اندوخته اید، تجارتی، بازرگانی، داد و ستدی که از کسادهای می ترسید، حتی وطن، حتی مساکن، حتی خانههایی که از آنها خوشتان می آید، اگر ارزش اینها پیش شما از خدا و پیغمبر و تلاشگری و مبارزه در راه خدا و پیغمبر بیشتر است و آنها را بیشتر دوست دارید و دوستی آنها مقدم است بر دوستی خدا، پس صبر کنید تا خداوند فرمانش را برای شما بفرستد. یعنی شما منتظر رحمت خدا اصلاً نباشید؛ منتظر عذاب خدا باشید. «و اللّٰه لا یهدی القوم الفاسقین»؛ خدا

این گونه مردم تبهکاری را که زندگیشان هنوز بر محور محبت خدا نمی گردد و نمی چرخد، به سر منزل مقصود هدایت نمی کند.

بنابراین، ملاحظه می کنید محبت خدا در عین اینکه محبت خانوادگی را حفظ می کند اما حاکم بر آن است و در عین اینکه محبت ارحامی را حفظ می کند اما حاکم بر آن است. توصیه می کند به صله ارحام، اما تا آنجا که صله ارحام مقدم بر خدادوستی نشود. حتی محبت به همسایه و اهل محل را توصیه می کند (یک نوع محبت محلی) اما نه حاکم بر محبت خدا، بلکه محکوم محبت خدا. محبت حاکم چیست؟ محبت خداست. حالا به این آیه توجه کنید:

«و من الناس من يتخذ من دون الله انداداً يحبونهم كحبّ الله»؛ عده‌ای هستند که کسان دیگری را در کنار خدا به اندازه خدا دوست دارند. «و الذين آمنوا اشدّ حباً لله»؛ (۵۴)

مسلمانها محبتشان نسبت به خدا از محبتشان نسبت به هر چیز دیگر بیشتر است. پیغمبر را هم که دوست می داریم در پرتو محبت خداست. البته شخص پیغمبر هم دوست داشتنی است، چون پیغمبر یک دنیا عاطفه پدری و کمال فضیلت است. انسان معمولاً صاحب این گونه خصلتها را دوست دارد، ولو پیغمبر هم نباشد. اصلاً آن کمالاتی که در پیغمبر اکرم جمع است او را یک موجود دوست داشتنی می کند؛ اما به اندازه خدا؟ نه! ما (علی)ع را که دوست داریم به این دلیل است که علی یک پارچه کمال و فضیلت است؛ اما باز در حد خدا؟ نه! محبت خدا باید حاکم باشد، مسلط باشد، مقدم باشد بر هر محبت دیگر. لذا حتی مسأله ولایت، به معنای محبت پیغمبر و خاندان پیغمبر، حق ندارد در جامعه مسلمانان راستین و شیعه راستین به صورتی در آید که خدا را کنار بگذارد. یعنی جامعه‌ای نباشد که آن قدر که ابوالفضل و امام حسین و علی اکبر و علی، علیه السلام، و پیغمبر و فاطمه زهرا، سلام الله علیها، به چشم می خورند اصلاً خدا به چشم نخورد. این انحراف است. این اصلاً برخلاف خواست این رهبران عالیقدر قدم برداشتن است. خدا قبل از هر چیز. «و الذين آمنوا اشدّ حباً لله». حتی از این بالاتر، اصلاً

مسلمان می گوید پیغمبر را که دوست دارم، دو جور دوستی نسبت به او دارم؛ یکی اینکه خودش اصلاً یک موجود دوست داشتنی است، یکی هم چون پیغمبر خداست. علی را هم چون ولیّ الله است دوست دارم. یعنی حتی دوستی آنها را هم وصله می زند و پیوند می دهد به دوستی خدا، نه عکس آن. این دوستیها فرع دوستی خداست. با اینکه، چنانکه عرض کردم، انصاف مطلب این است که اگر یک نفر اصلاً به خدا هم معتقد نباشد، ولی پیغمبر اکرم را با آن سیمای جذابی که از نظر روحی و جسمی و ظاهری و باطنی داشته، امروز، همین حالا، ببیند، می بیند آدمی است خیلی دوست داشتنی. یعنی با اینکه اصلاً به خدا هم معتقد نیست، خود پیغمبر برایش دوست داشتنی است؛ خود علی (ع) برایش دوست داشتنی است؛ خود زهرا، سلام الله علیها، برایش دوست داشتنی است. اینها همه دوست داشتنی هستند. اما یک شیعه راستین، و حتی یک مسلمان راستین، برای اینها یک حساب جدید باز می کند و می گوید این دوست داشتنیهای شخصی بسیار بجا، اما درجه دو است. آن دوستی که نسبت به اینها درجه اول است این است که من زهرا، سلام الله علیها، را دوست دارم چون خدا او را دوست دارد. لذا توصیه ای هم که پیغمبر اسلام (ص) نسبت به این دخت یگانه اش فرمود همین طور بود. «خدا زهرا را دوست دارد، هر کس زهرا را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد و هر کس زهرا را دشمن داشته باشد خدا او را دشمن دارد.» یعنی اصلاً همان را هم می آید از جنبه شخصی خارج می کند و پیوندش می دهد با محبت خدا. محبت حاکم در جامعه تکامل یافته چیست؟ محبت خدا. همه موجودات دیگر را نیز بر محور این محبت و در پرتو این محبت دوست خواهیم داشت. ملاحظه می کنید که به این صورت خشم انسان هم می شود خشمی که از حالت شخصی در می آید و در استخدام هدف قرار می گیرد. «محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم... سیماهم فی وجوههم من اثر السجود.» (۵۵) پیروان پیغمبر این طور هستند؛ اصلاً خشمشان در جهت هدف است؛ مهرشان در جهت هدف

است؛ در میان خودشان محبت حاکم است؛ اگر نسبت به کسی خشم می‌گیرند به خاطر این است که نسبت به هدف آنها بی‌مهری کرده؛ آن وقت بی‌مهری او را با بی‌مهری پاسخ می‌دهند. این است آن حالت عالی ایدئال زندگی بشری که با نیاز طبیعی بشر به محبت و اینکه محبت چهره نخستین زندگی اجتماعی او باشد بسی سازگار است. امید است که ما بتوانیم این کمال معنوی و ایمانی را بیابیم.

من خیلی حدیث جمع‌آوری کرده بودم ولی وقتمان گذشت و نمی‌شود همه احادیث را خواند. امیدوارم ما این کمال را داشته باشیم و لااقل در مناسبات میان گروه همفکر ما این حالت به چشم بخورد: محبت ایمانی، محبت هدفی، و محبت الهی، حاکم بر همه عواطف دیگر؛ چه حاکم بر محبت‌ها و رفیق‌دوستی‌های دیگر و چه حاکم بر خشم‌ها و رنجش‌های دیگر. و هرگز در جمع دوستان رنجش‌های شخصی نتواند این قدرت را پیدا کند که به محبت‌های هدفی کمترین آسیبی وارد کند. البته این ایدئال است؛ راه رسیدن به آن و راه اجرا و تأمین عملی آن خود بحثی جالب دارد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید که این محبت را چگونه باید حفظ کرد؟ چون آسیب می‌بیند، حفظ آن تاکتیکی می‌خواهد. چه تاکتیکی؟ این خود بحث جالبی دارد که امیدوارم باز به وقت خودش بتوانیم برای دوستان مطرح کنیم. اگر رفقا خیلی علاقه‌مند باشند که من این بحث را، لااقل این بخشش را، تمام بکنم، ممکن است در جلسه بعد از جلسه نیمه شعبان به همین مناسبت این بحث را مطرح بکنیم.

فهرست اعلام

آذربایجان، ۷۳

آلپرت، ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲

آلمانی، ۱۵۰

- ابوالفضل، ۱۷۹
ارمنی، ۷۳
اروپایی، ۱۵۰
اریک فروم، ۱۵۵ ۱۵۸
اشدترز، ۱۵۰
اصفهان، ۷۳
اصول کافی، ۱۷۵
امام حسین(ع)، ۱۷۹
امام صادق(ع)، ۱۱۶ ۱۷۵
امیر مؤمنان علی(ع)، ۱۳۶
انجمن اسلامی دانشجویان وین، ۱۲۰
انصارالاسلام، ۱۲۶
انصارالایمان، ۱۲۶
انصارالرسول، ۱۲۶
انگلیسی، ۱۵۰
اوس، ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶
اوسی‌ها، ۱۲۶
ایران، ۶۲ ۷۲ ۷۳
بانسن، ۱۰۱
بلوچ، ۷۳
بنیاد رفاه، ۱۳۸
بیمارستان هدایت، ۶۲
پرفسور بین، ۹۸ ۹۹

پرفسور هاكسلی، ۹۵

پیغمبر اسلام / محمد ص (، ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۷۸ ۱۷۴ ۱۶۲ ۱۳۴ ۱۳۲ ۱۲۶ ۱۲۰ ۱۱۹ ۱۱۸ ۱۱۶

۱۷۴۱

ترک، ۷۳

ترکمن، ۷۳

تهران، ۷۸

جان استورات میل، ۱۰۲

جفرسن، ۱۰۵

جمهوری اسلامی، ۱۴۵

جیمز، ویلیام، ۹۳

حزب جمهوری اسلامی، ۱۴۳

خزرج، ۱۲۶ ۱۲۵ ۱۲۴

خزرجی ها، ۱۲۶

دوره مختصر روانشناسی، ۹۳

دوگ ولینگتن، ۹۵

رسائی، ۱۳۳

رسول، ۱۳۳

رسول الله، ۱۱۸

رفاه، ۱۱ ۲۲ ۷۷

روانشناسی اجتماعی، ۱۵۰

روسو، ۱۰۲

روسی، ۱۰۳

روم، ۱۲۴

- ریب وان، ۱۰۵
زردشتی، ۷۳
سارتر، ۱۵۸
سبزواری، ۷۳
سعدی، ۲۲
سنی، ۷۳
سید محمد حسینی بهشتی، ۹۳
سیل ارم، ۱۲۴
شهید دکتر بهشتی، ۱۰۹
شیعه / شیعی، ۱۷۹ ۱۴۳ ۱۱۶ ۷۳
صادق(ع)، ۱۴۳
عرب، ۱۲۶ ۱۲۴ ۷۳
علی(ع)، ۱۸۰ ۱۷۹ ۱۳۷ ۱۲۲ ۱۱۶ ۱۱۴ ۸۵
علی اکبر، ۱۷۹
فارسی، ۷۳ ۷۲
فاطمه زهرا(س)، ۱۷۹
فرانسه، ۱۵۰
فردوسی، ۲۲
فرهنگ آلمانی، ۱۵۰
فرهنگ معین، ۱۵۰ ۱۴۹
قرآن، ۱۷۸ ۱۷۷ ۱۶۸ ۱۶۲ ۱۶۱ ۱۶۰ ۱۳۹ ۱۳۵ ۱۳۴ ۱۳۲ ۱۳۱ ۱۲۶ ۱۲۱ ۱۱۶ ۱۱۳ ۱۱۲
۱۵ ۱۶ ۲۲ ۲۶ ۳۴ ۳۸ ۴۱ ۴۹ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۵ ۵۹ ۶۳ ۶۴ ۸۵ ۸۸ ۸۹
قم، ۱۲۳ ۱۲۰

- کاتولیک، ۲۵
کاشان، ۵۲
کرج، ۶۸ ۶۹
کرد، ۷۳
گریز از آزادی، ۱۵۵ ۱۵۸
گوته، ۱۰۰
لاتینی، ۱۵۰
لر، ۷۳
لقمان، ۲۲
ماتریالیست‌ها، ۱۴
محمد پیغمبر شناخته شده، ۱۲۰
محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ۱۲۰
مدینه، ۱۲۴ ۱۶۱
مسیحی، ۷۳
معاویه، ۱۱۴
مکتب تشیع، ۹۳
منطق کبری، ۱۲
ناسیونالیسم، ۱۲۶
ناصر خسرو، ۱۰۵
نهج البلاغه، ۱۳۶
نیکل، ۱۰۵
واریک، ۱۵۰
ویلیام جیمز، ۹۳ ۹۵

یثرب، ۱۲۴

یمن، ۱۲۴

یهود/یهودی، ۱۲۶-۱۲۴ ۱۲۱ ۱۱۲ ۷۳ ۳۴

.....(Anotates).....

(۱) این سخنرانی در انجمن اولیاء و مربیان مدرسه رفاه ایراد شده است.

(۲) سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۲۳.

(۳) سوره انسان (۷۶)، آیه ۳.

(۴) سوره یونس (۱۰۹)، آیه ۹۹.

(۵) از سلسله مباحث تفسیری شهید دکتر بهشتی در سالهای ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن،

تهران.

(۶) این پاراگراف ترجمه‌ای است از آخرین آیه سوره بقره (آیه ۲۸۶): «لا یكلف الله نفساً ألاً وسعها، لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطأنا. ربنا و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا. ربنا و لا تحمّلنا ما لا طاقه لنا به، و اعف عنّا و اغفر لنا و ارحمنا. انت مولینا، فانصرنا علی القوم الکافرین.»

(۷) انعام (۶)، آیه ۱۴۶.

(۸) بحار الانوار، ج ۶۸، ص ۳۲۳.

(۹) بحار الانوار، ج ۲، ص ۲۸۰.

(۱۰) این سخنرانی در جلسه انجمن اولیاء و مربیان مدرسه نیکان ایراد شده است.

(۱۱) سوره لقمان (۳۱)، آیات ۱۴ و ۱۵.

(۱۲) سوره عنکبوت (۲۹)، آیه ۸.

(۱۳) سوره منافقون (۶۳)، آیه ۹.

(۱۴) سوره توبه (۹)، آیه ۲۴.

(۱۵) سوره اسراء (۱۷)، آیات ۲۲ و ۲۳.

- (۱۶) سوره اسراء (۱۷)، آیه ۲۴.
- (۱۷) متن سخنرانی در سالن اجتماعات اداره آموزش و پرورش شهرستان کرج، ۱۳۵۹.
- (۱۸) سوره نصر (۱۱۰)، آیه ۲.
- (۱۹) بحار الانوار ج ۷۰، ص ۳۰۹.
- (۲۰) بحار الانوار، ج ۷۰، ص ۲۹۹.
- (۲۱) سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۰.
- (۲۲) بقره (۲)، آیه ۲۵۶.
- (۲۳) این سخنرانی در جلسه اولیا و مربیان مدرسه رفاه ایراد شده است.
- (۲۴) جیمز، ویلیام، عادت، ترجمه سید محمد حسینی بهشتی، مجله مکتب تشیع، شماره ۳، خرداد ۱۳۴۰، صص ۱۲۷-۱۴۳.
- (۲۵) ژنران و رجل سیاسی انگلیسی، ۱۷۶۹-۱۸۵۲، مترجم).
- (۲۶) توماس هنری هاگسلی، زیست شناس انگلیسی، ۱۸۲۵-۱۸۹۵، مترجم).
- (۲۷) این قسمت از کتاب ج. بانسن نقل شده است.
- (۲۸) نکوهش مکن چرخ نیلوفری را
برون کن ز سر باد خیره سری را
تو چون خود کنی اختر خویش را بد
مدار از فلک چشم نیک اختری را
ناصر خسرو
- (۲۹) این بخش در واقع جزئی از سلسله درس های تفسیری شهید آیت الله دکتر بهشتی بوده است. جلسه مربوط به این قسمت به تاریخ ۱۴/۱۰/۵۳ منعقد شده بود.
- (۳۰) آل عمران (۳)، آیه ۹۷.
- (۳۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.
- (۳۲) سخنرانی در اردوی تابستانی مدرسه رفاه.

- (۳۳) سوره توبه (۹)، آیه ۸۲.
- (۳۴) سوره اعراف (۷)، آیه ۳۲.
- (۳۵) سوره زخرف (۴۳)، آیه ۷۱.
- (۳۶) خطبه ۲۰۳ نهج البلاغه، به تصحیح ابن ابی الحدید.
- (۳۷) سوره توبه (۹)، آیه ۷۱.
- (۳۸) این سخنرانی در تاریخ ۱۰/۴/۵۹ در انجمن اسلامی معلمان ایراد شده است.
- (۳۹) تابستان ۱۳۵۶ سمینار تربیتی معلمان مدارس اسلامی.
- (۴۰) سوره فرقان (۲۵)، آیه ۶۵ و ۶۶.
- (۴۱) سوره فرقان (۲۵)، آیه ۷۴.
- (۴۲) سوره زمر (۳۹)، آیه ۴۱.
- (۴۳) سوره یونس (۱۰)، آیه ۱۰۵.
- (۴۴) سوره انعام (۶)، آیات ۱۰۴ تا ۱۰۷.
- (۴۵) سوره فرقان، (۲۵)، آیات ۴۱ تا ۴۳.
- (۴۶) سوره یونس (۱۰)، آیه ۹۹.
- (۴۷) سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۶.
- (۴۸) سوره طه (۲۰)، آیات ۱ تا ۳.
- (۴۹) از سلسله درسهای تفسیر آیت الله شهید دکتر بهشتی، ۱۳۴۹-۵۵، مکتب قرآن، تهران.
- (۵۰) سوره بقره (۲)، آیات ۱۶۰ تا ۱۶۳.
- (۵۱) سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۰۳.
- (۵۲) آل عمران (۳)؛ انفال (۸)؛ توبه (۲۰) (۹ و ۸۸).
- (۵۳) سوره توبه (۹)، آیه ۲۵.

(۵۴) سوره بقره (۲)، آیه ۱۶۰.

(۵۵) سوره فتح، آیه ۲۹.